

دیوان طرزی افشار برگزار نادر ادبی

با يك مقدمه جامعى راجع بشرح حال شاعر مبتكر و شامل
تحقیقات كامله دائر بطرز و شیوه خاص اشعار
آبدار شیرین و افکار ابتکار عالیه و
متین وی بقلم مدون کتاب

مصصحح و مدون: نهمکن

از انتشارات کتابفروشی ادبیه

حق طبع محفوظ

چاپ دوم - ۱۳۲۸ شمسی

چاپخانه تجدید ایران - تهران

آب از دهان قافیه سنجان فرو چکد
چون بشنوند طرز نو آبدار من

سر آغاز

بنام خداوند جان آفرین

از دبر زمانی این بنده‌زا خیال انجام خدمتی نسبت با بنیاد وطن
عزیز در مد نظر بود. و در راه نیل این مرام مقدس، جد وافی و سعی
کافی می‌ذول داشته و هم‌خود را بر آن می‌گماشتم. ولی پستی مقام
و قوفم، و فرط عجز و قصور هر ازان فرسنگ از مقصد دور و مهجورم
میداشت. مع‌هذا شوق و ذوق این نیت پاک چنان سرشار و لبریز بود
که موانع و عواین را معدوم انگاشته، و با قلبی از امید انباشته،
تقدیم تحفه و ارمغانی را به پیشگاه هموطنان محترم، و جهت همت
ساخته، با سمند فکرت بمیدان پر وسعت و فسحت ادبیات ناخته، و چون
رواج بازار و تجلی آثار ادبا و عرفاء سلف را، در عصر حاضر مشاهده

و ملاحظه نمودم، خواستم در این راه بر پیچ و خم قدمی بر داشته و اکتشاف جدیدی را موفق آیم بملاحظه و مطالعه آثار و دواوین فضلا و دانشمندان ایرانی؛ که آثار گرانهباشان، بلکه نام و نشان آنان از بی مبالائی پیشینیان و لایقیدی اخلافشان، از میان در رفته و در پس ظلام فراهوشی و غماغه نسیان مستور و مفقود گشته و حکم اکسیر و کیمیا را یافته بودند، اشتغال وغور نموده؛ با وجود ابتلائات و کارنات گوناگون، از تفحص و تجسس فروگذاری نکرده و در پی تحقیق و تدقیق گردیدم.

تا اینکه بالاخره غزلی چند از بدایع طبع لطیف شاعر عالی مقام (طرزی) بنظر رسید. از ملاحظه چند بیت آن علو مرتبتش لایح و لامع گردید. پس وقتی زیاد، در تحقیق هویت و تاریخ حیات آن ادیب ارب و فاضل لیب مصروف داشته، برای بدست آوردن اشعار آبدارش بنای تفحص و کوشش گذاشتم.

مع الاسف در اثر اهمالکاری فضاء پیشین چنان حجایی بروی ادباء ایران و آثار آنان کشیده شده که باوجود تدقیقات بسیار و تحقیقات بی شمار، وغور و تتبعات زیاد در آثار نویسندگان سلف و صاحبان تذکره الشعراء، تعریف و توصیف مبسوطی از تاریخ حیات ادیب مذکور بدست نیامد، همینقدر بطور ایجاز و اختصار در مجمع الفصحاء در زیر نام طرزی این عبارت مشهود افتاد:

«او مردی ظریف و خوش طبع عاشق‌پیشه صاف اندیشه و از شرای زمان صفویه بوده است اختراعی از طرز سخن گوئی کرده این شیوه هم طرزی است .

سپس چند بیت از گفته های او نقل میکند ، منجمله :

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| مبادا که از ما مولودیده باشی | حدیث حسودان قبولیده باشی |
| چو درس محبت نخواندی چه سودار | فروعیده باشی اصولیده باشی |
| برو طرزیای ! زلف خوبان بچنگت | زمانی بیفتد که پولیده باشی |

انتہی

بنابر تحقیقات عمیقہ متقنہ ، طرزی افشار ، یکی از شمرای اداسط قرن یازدهم هجری بوده ، چکامه بردار است شیرین زبان و سخنندان ، ادیبی است نکته سنج و بلیغ البیان ، معاصر شاه صفی و شاه عباس ثانی و در دربار سلطنتی دارای رتبه بلند و مقام ارجمندی بوده . خودش از از ایل جلیل افشار و مولدش یکی از قراء ارومیه میباشد که اکنون هم شاعر مزبور معروف و موسوم به (طرزلو) است .

در محیط شاعرانہ ارومی ، که مناظر دلکش و مصفا و هوای پر ذوق و صفایش طبیعتاً مربی روح ادبی و موجد حسیات شاعری است ، نشو و نما و در میان ادبای آنجا تعلیم و تربیت یافته ، و بعداً باصفهان رفته و مدتی در آنجا اقامت گزیده است .

بعضی حالات و خصائص وی و بودنش در دربار سلطنتی و غیره را ،

با يك نظرتند ميتوان از غزلياتش استنباط نمود . وهمچنين مسافرت هاي
عديده اش چه باصفهان بعزم تحصيل و چه بساير ولايات و ممالك ، كليتاً
از اشعار نغز مشهور و مستفاد ميشود .

اينك بعضى از اشعار و غزليات آن اديب فرزانه ، راجع بشرح حالات
وى ، كه از ديوانش اقتباس و استعراج شده ذيلاً درج ميشود :

راجع بمسافرت اصفهان پس از سياحت عراق عجم ميسرايد :

از بلده قزوين بصفاهان سفر يدم بى خرجى و بى اسب خرامان سفر يدم
ياران سفر يدمند بجمعيت و من هم يك قافله با حال يریشان سفر يدم
دارم طمع آنكه بهيچم نفروشد هر چند كه چون زيره بكر مان سفر يدم
ومدتى در آنجا اقامت گزيده و بتحصيل علوم پرداخته ، چنانچه
در بحر طوبولش ، كه بعداً نگاشته ميشود ، اشاره ميكند ، و گویا در ابتدا
بحال تشكر و نا معروفى ميزيسته ، و مقام عالى را نداشته ، بطوريكه
در ضمن غزلياتش ميفرمايد :

اهل عجب و ربا دعاغيدند من فقير يدم و حقير يدم
هرگز از كس نخواستم چيزى گر قليليدم ، ار كشير يدم

و از اين شعر بخوبى ميتوان فهميد ، كه اين شاعر عالى مقام ، همواره
حيثيت و مرتبت خود را محفوظ و مصون داشته ، و مانند بعضى ها ، طبع
شريف خویش را وسيله مداحى و مايه ارتزاق قرار نداده است . تا اينكه
بالاخره بدربار سلطنتى راه يافته ، و در سايه فضل و هنر خویش بمقام

رفیع نابل گشته ، چنانچه اشاره میفرماید :

عمری از دور می نگاهیدم عاقبت رفته رفته شاهیدم
 از حوادث کنون امینیدم که بدرگاه شه پناهیدم
 مسافرت های عدیده دیگر هم کرده . منجمله ، ترکستان ، عراق
 عجم (تات) و عربستان را کاملاً سیاحت فرموده ، چنانچه در ضمن
 یکی از غزلیاتش اشاره مینماید :

تر کیدم و تاتیدم و آنکه عربیدم در دیده کوتاه نظران بوالعجبیدم (۱)
 شعبان ، رمضان ، گریلاوم ، تعجب بی آس جمادیدم و بی نان رجیبیدم (۲)
 اکثر ولایات قفقاز را مکرراً سیاحت ، ومدتی در بعضی از شهرهایش
 اقامت نموده ، و در بعضی از اشعار خود اشاره میدارد :

در کنجه زغصه گرچه لبریزیدم لله الحمد باز تبریزیدم
 هفده شبه رنج گنجه را در تبریز از دامن دل به نیمه شب ریزیدم
 و راجع به سیاحت نقاط مختلفه ایران و ولایات شمالی آن و
 قفقازیه در ایام جوانی خود متذکر شده و بقصد اظهار صدمات و مشقات
 متحملاً خویش ، در مغان و سایر سوانح خودش در شیروان و شماخی
 سروده :

(۱) در دیده صاحب نظران «نب»

(۲) اگر در ماه شعبان یلو بخورم تعجب مکن که رجب و

جمادی را به سرت و مضیقه گذراندم .

اگر چه مبتلای محنت دشت مغانیدم
 بحمدالله که در روز مبارک شیروانیدم
 در آن دشت عدم رنگیده، روحم رفته بود از دست
 بروی مردم شهر شماخی تازه جانیدم
 ز سختی در جوانی اید^(۱) صحرای مغان پیرم

همه پیریده سندی و من پیر مغانیدم
 و در خصوص سیاحت خود بقم و مسافرتش باصفهان، لطیفه دقیقه
 ذیل را میسراید. و گویا بنوقف در آستان شریفه حضرت معصومه، علقه
 و تمایل روحی داشته، ولی پاس نعمت و اتباع اوامر سلطنتی مجبور
 بحرکتش میدارد:
 مرا می مشکلید از قم قمیدن^(۲) جذبۀ لطفش

قمانید از قم چون کهربا، که، میصفاهانم
 از قطعه ذیل تجدید سیاحتش در نقاط مختلفه ایران بخوبی ظاهر
 و هویدا است:

بارها آمده آزرده ز طهران رفتم نیست این بازجوهر بار نامیظهرانم
 و از اشعار ذیل چنین مستفاد میشود، که وقتی نیز طبع شریف ظریفش
 از مشقات سفر ملولیده، و هایل بمراجعت بتیریز شده اند. چنانچه، با
 تعیین سال هجری آن می فرماید:

(۱) کرد (۲) برخاستن

دل گرفت ز جاها چرا نه تبریزم
 گشاد دل بود آنجا چرا نه تبریزم
 علی الخصوص یخیدم^(۱) ز اردبیلدن
 برای جذوة^(۲) موسی چرا نه تبریزم
 کنونکه بمعلمد مهرو یافته است دو ماه
 هزار و پنجه و نه را چرا نه تبریزم
 و باز در تکرار مسافرت خویش ، در شماخی ، شیروان و گنجه ، و
 اظهار شوق بزیارت قبر شاعر شهیر شیخ نظامی گنجوی قمی مرحوم و در
 استمداد از روح وی میفرماید :
 مکرر شدی طرزیا در شماخی مزین بیش^(۳) در شهر شیروان شکنجه
 روان آسوی گنجه تا باز بایی فتوحی ز روح سخن سنج گنجه
 ایضاً در مراجعت و اقامت در تبریز ، اشاره بیدیدار احباء میسراید :
 تا دو چشم بخيال دو عزیز گشت لبریز جلاء در تبریز
 و پس از سیاحت نقاط مختلفه شمالی و مرکزی ایران ، برای وصول
 وظیفه و مستمری خویش ، موقع معاودت رشت می فرماید :
 باز افتاد هوایم بسر میرشتم
 تا ایام^(۴) خاکدردی کجمل بصر میرشتم

(۱) از هوای سرد اردبیل تشکی میفرماید (۲) اشاره به آیه (اعلی اتیکم
 منها بغیرا وجذوة من النار - الخ) (۳) مباحث بیش از این (۴) کتم

دلکشا آمده چون نطق نظام الملک است

از برابر اثر باد مگر میرشتم

رفته بودم سوی ری بهر وظیفیدنها

دارم از هیچ خبرها جو چیر^(۱) میرشتم

ظلمتیده است به چشم همه گیلان جز رشت

همه جا شام غریبان و سحر میرشتم

رشت از او رشک بهشتیده مگر نمید

گرچه رشتیده ام از پیش، دگر میرشتم

و راجع به مراجعت عراق و سیاحت مازندران اشاره میفرماید

دلانفرده دلیدم^(۲) از شهرهای عراق علی الخصوص ری، آن مستقر اهل نفاق

ز پر دماغان بسیار کم دماغیدم میم^(۳) ز نشأه مازندران دماغی چاق

و در هنگام بیابان گردی و عبور از راههای صعب العبور مازندران فرموده:

تو کلیده و از راه صعب لاهیجان ز کوههای دماوند، اوفتده طراق

کنونکه درگه مازندران غریبیده بغیر حفظ خداوند ماله من وات

و در بعضی از اشعار خود، به سیاحت فرنگ، روم و هند نیز اشاره نموده.

و از مفاد دو فقره از قصایدش چنین استنباط میشود، که بدون

استیذان از سلطان فرنگ مسافرت کرده، و در موقع مراجعت با المعنی

ادبیانه تأسف آمیزی اظهار بوزش، و عقوشاهانه را خواستار میشود. و در

(۱) چاپار (۲) انفرده دل شدم (۳) کتم

بحر طویلش نیز اشاره کرده است . چنانچه میفرماید ،
 دلم از هجر یار میدردد وز فراق نگار میدردد
 دل اهل فرنگ در غربت برهن دلفکار میدردد
 باز در موقع مسافرت اصفهان بهزم آستان بوسی ، و معاودت از
 آذربایجان ، انشاد مینماید :

بهزم آستان بوسیدن شه میصفاهانم
 بی کحلیدن از آن خاك در كه میصفاهانم
 برون تا از صفاهانیده ، آذربایجانیدم
 ندیدم خویش را خاطر مرفه میصفاهانم
 دل اهل وطن از من پرو من از وطن دلگیر
 از این بیت العزن چون یوسف از چه میصفاهانم

نمی هندم ، نمی رومم برای جیفه دنیا
 نیم چون شاعران دیگر ابله ، میصفاهانم
 و از مفاد بیت آخری ، میتوان بعلو و استغناء طبع شریفش پی برد .
 چنانچه فرموده : برای طلب جیفه و حطام دنیوی به هند و روم نمیروم ،
 و مانند شاعران دیگر علو مقام خود را بحضیض تکدی و طبع فروشی
 تنزیل نمیدهم . ضمناً پس از سیاحت هندوستان و مراجعت بایران همیشه
 بیاد و آرزوی تجدید مسافرت آن سامان میزیسته ؛ تا آنکه گذاش
 بکیلان افتاده و آب و هوای بهجت افزای آن سرزمین را ثانی و تالی هند

دیده . در تیریک خود بفراغ از خیال هند ، سروده :

از سر هوای هند به بیرون مبارکست

در لاهجان و رشت اگر میسر اسری (۱)

و پس از مدتی اقامت ، باز شوق سیاحت ، آرام از دل و قرار از کفش ربوده ؛
خویشتن را بمسافرت اقطاع و اقالیم عالم تشجیع مینماید :

در شیروان که مولد خقان معنی است می نصرتی بمقصد اگر می مظفری

تا آیدت ز دست برو پشت پای زن هر جا بجانیت بشکاهند سرسری

چون دلتیدن از طمعیدن مقرر است خوش آنکه قانعیده برزق مقرری

و شاه عباس را مرحمت و محبت ، با آن ادیب نکته سنج بسرحد

کمال بوده ؛ بطوریکه پس از مراجعت از مسافرت ، برای اینکه ، این

سیاح مجرد را مقید ساخته ، و مانع از جهانگردیش گردد ؛ او را باعطاء

شغلی مفتخر ، و بزنجیر تاهل اسیر مینماید . چنانچه در اشعار ذیل

هتذکر شده :

کچاشد آنهمه لطفیدن تو با بنده چراست صبح رعایت بدل بشامیده

بجرم اینکه جدائیده ام ز در گاهت ز من زمانه بیمهر انتقامیده

مرا بسرحد تبریز کدخدائیدن ز سیر و شعر بقیدیده (۲) و لجامیده

شد آنکه قوت پرواز هر دیارم بود ناهلیدم و ماندم چو مرغ دامیده

بزیر باد عطای توام ، بپر تقدیر محبت تو مرا چون شتر زمامیده

(۱) - سراسر امرام میکنی (۲) - بخاوبده «نب»

و بواسطهٔ غیبت از دربار شاهی و مسافرت اطراف و اکناف عالم ،
بعزم سیاحت جهات و تحصیل اطلاعات؛ در مقام طلب عفو و پوزش میسراید :
اگر زبنده و قوعیده است تقصیری بعفو (۱) کامده ام بردرت سلامیده
اگر به بنده نبخشی بیادشاهی بخش که کرد گارش برانس و جن امامیده
و همواره در آرزوی سفر حجاز میزیسته و در اغلب غزلیاتش آنرا
متذکر آمده ؛ چنانچه ذیلا سروده :

طرزی ! از ره همت همهران حجازیدند

تو ز راه مانیدی ، بسکه اصفهائیدی !

بعدها تیر املش بهدف اجابت اصابت ، و بسوی حجاز مسافرت ،
بزیارت کعبهٔ آمال نایل آمده . در آن موقع در فارس میزیسته است ، لذا از
راه بصره حرکت نموده و میفرماید :

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| بمزم کعبهٔ مقصود ، بر راه | نهادم رخ ، تو کلت علی الله |
| ز راه طوع می بیت الحرام | زمکروهات راهم نیست اکراه |
| زشوق کعبه دست و پا کمیدم | هدایت یافتم الحمد لله |

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| ر بود از فارس شوق حضورش | چو از پستی رباید کهر با گاه |
| کنون می بصره ام افتان و خیزان | کأن الکاه (۲) از باد سحر گاه |

و راجع بمسافرت و زیارت نجف اشرف فرموده :

(۱) عفو کن (۲) کاه را با الف و لام معرب نموده

درگذر فی الجملة کز طوف نجف آورده ام
 دست خالی، شعر حالی، دود آه و کرد راه
 در زیارتگاهها بعد از دعا از جنس ما
 هر قدر زین طرز راه آورد میخواهی، بخواه
 ایضاً سروده :

حاجی، بیا زیارت ما کن، که در نجف
 رکنیده ایم، بسکه مقامیده ایم ما
 و از رباعی ذیل مستفاد میگردد از بصره با کشتی از راه شط العرب
 به نجف اشرف عزیمت کرده :
 در بلدۀ بصره در ره خیر بلد
 بایک دور فیق خالی از کبر و حسد
 نغزاست سوی مقام با فیض علی
 رفتن با جزر و آمدن همراه مد
 در صعوبت راه کعبه میفرماید :

کعبه نه رهش براهها میماند
 می العطشید پیاده، و میماند
 از اسم شریف میرحاجش بدلیل
 کین راه بدشت کربلا میماند
 و تعجب اینجاست، که در عرض راهها و شهرها، با مردم و سکنه
 بلاد بنحوی خلطه و مماشائیده که وطن و مولدش را از روی صحت و
 درستی نفهمیده اند؛ چنانچه خودش نیز فرماید :

که بود مولدم از قبله کرمانشاهان
 که رمی میلقبانتدم و که خلخالی

راست گوشتن و گفتن نکسا دیده چنان

که خرد صرفه اد از غیر کری و لالی
 وحتى صاحب تذکره هندی^(۱) در کتاب خود در اشتباه بزرگ و دو
 اشتباه کوچک، در خصوص طرزی افشار فرموده. اولاً اینکه مینویسد:
 «مولانا طرزی از روی اجبار دیوان خود را، در خاک ترکیه، موقع
 مراجعت از حجاز، تدوین نموده. باجزئی امعان نظر، عدم صحت این
 نسبت ظاهر و باهر میگردد؛ زیرا که، این ادیب فرزانه، موقعیکه در
 دربار شاهی بوده، این طرز جدید را اختراع، و در اغلب اشعارش بخود
 بالیده و آنرا مایه مباهات خویشان قرار داده. اگر از طریق اکراه و
 اجبار تدوین نمودی، اینهمه تفاخر نکرده، و باین اندازه بایجاد خود
 شاخ و برگ ندادی. چنانچه ذیلاً در چندین غزل میسرآید:

گرچه طرز نو اختراعیدم جانب نظم را مرا عیدم
 ایضاً:

آب از دهان قافیه سنجان فروچکد چون بشنوند طرز نو آبدار من
 در ضمن غزل دیگر:
 ترا طرزی با صد هزار آفرین که طرز غریبی جدیدیده!
 در جای دیگر:
 طرزی! سخنوران جهان آرمیده اند تا تیغ طرز تازه بروندی از غلاف

(۱) تذکره مفصلی است خطی و در نزد نگارنده مضبوط است.

ایضاً در قصیده میسراید :

آنم که در مقدمه طرز و اختراع
در شاعری؛ نمانده زمینی بملک نظم
بر بکر فکر من همه، تعریف ضار کسی
این طرز، دلبر هست که در حجله سخن
دارم بر غم اهل حسد شهرت و شیاع
کز تیغ طرز تازه نقتحیدمش قلاع
انصاف در مناظره پوشاندش قناع
جز من نواقعیده بر او لیلۃ الوقاع
ایضاً :

بزمان شاه شجاع اگر غزلیده حافظ فارسی

بطراز طرزی استمعوا بزمان شه صفی المطاع

ضمناً از اظهار این نکته ناگزیر است، که مخصوصاً مشوق عمده
مشارالیه، در این طرز سخنوری خود شاه بوده است. چنانچه در ضمن
غزلیات و قصایدش کراً اشاره نموده منجمله :

طرزیدن من بطرز تازه از دولت شاه دین پناه است

اشتباه دوم صاحب تذکره مذکور آنکه؛ مولانا طرزی را از
« اهالی طرشیز من اعمال ری » قلمداد میکند. در صورتیکه، حتماً
(چنانچه قبلاً اشاره شد) معظم له از اهالی ارومیه بوده؛ و تحقیقاً، مولدش
یکی از قراء آن میباشد، که اکنون هم بنام طرزی معروف و موسوم
است (۱) چنانچه در قصاید خود مکرراً اشعار داشته. منجمله در موقع
مراجعت از آذربایجان که قبلاً شرح یافته، اظهار میدارد :

(۱) قریه ایست در دوفرسخی شهر ارومی در محال باراندورچانی

هرچند من از اهالی آذربایجانم، و آذربایجانیان هموطنان منند؛ ولی من از آنان دلگیر و رنجیده خاطر ام.

و در یکی از قصاید خود، در تعقیب وصول مستمری میسراید:
 از بس بی‌وظیفه‌دم دم (۱) رسیده‌ام آورده‌ام بدست طریق سکندری
 و دو اشتباه کوچک صاحب تذکره آنکه؛ اولاً ترشیز معمولاً با
 تاء نوشته نه با طاء. ثانیاً ترشیز همیشه از توابع خراسان بوده است
 نه من اعمال ری.

در زمان شاه صفی نه تومان وظیفه میگرفته؛ چنانچه در این
 رباعی اشاره کرده:

این نه تومان وظیفه کز بهر معاش لطفیده صفی‌شهم، که خلداد خداهش
 تصحیف‌ناپیده ز آنسب می‌ندهند نعم البدنیده دهیدندی کاش (۲)
 بعداً بمقصود خود نایل و بدربافت ده تومان مستمری موفق آمده؛
 در موقع اخذ اضافه حقوق باز بامید ازدیاد آن سروده:

ای آنکه چو طرزیت ثنا گستر نیست
 هست این روشن، که طرزی دیگر نیست
 من در ده و نه نمی توانم وقفید

مولای من از دوازده کمتر نیست

(۱) دمدم در دو فرسخی شهر ارومی واقع تاریخچه آن در تاریخ
 عالم‌آرای عباسی مشروحاً مندرج ومدتی مرکز اجتماع شجاعان ایل افشار
 بوده است (۲) کاش نه را ده میگردد.

و در ابتکار این طرز جدیدِ او را کفو و مثلی نبوده ؛ فقط یک نفر
شاعر از معاصرین وی موسوم به (ملا فوقی) ، در طرز غزل سرایی و شیوه
سخن پیرائی طرزی را تقلید و تأسی نموده ؛ چنانچه در چند محل نیز
طرزی او را حاسد خوانده و بتعریض مخاطب و معاتبش داشته :

حاسد فوقی تخلص ، تحتی طرزی شود
چون خری کش اسبی ابریشمین جل حاصلد
در جای دیگر :

هر بوا لفضول دزد و دغل را کجا رسد
طی طریق طرز من الا من استطاع
ای مدعی ! نکین سلیمان طرز را
نتوان به شیطنت ز کفانیدش انتزاع
فوقی تخلصیده عدد (۱) تحتی من است (۲)
در بزم طرز اگر طمعد برهن ارتفاع
از من چه می کمد که گدائی نگوشدش
طرزی است این که شاه صفی داشتش سماع
ایضاً :

بطرز تازه طرزی اگر طرز کسی طرزی !

بآن گو ساله هیمانند که راه نردبان کرد

(۱) عدد «نج» (۲) عدد فوقی که ۱۹۶ است کمتر از عدد طرزی که
۲۲۶ است میباشد .

گذشته از اشعار آبدار و طبع آتشین، مولانا طرزی را عقاید عالیه بوده. چنانچه اشعارش مشحون به نکات فلسفی و دقائق غامضه عرفان، و اغلب آن روح افزا و شیرین و نمکین، میباشد. و عقاید آن وحید عصر خویش را از اشعارش توان سنجدید؛ منجمله:

دل که جای مطمئنند تا نمیوصلد بحق

ماهی آری تا ندر بایده در جو میطپد

داعی حق را نه لبیکیده هرگز تیره دل

زاغ کی از قوشچی گوشیده قوقو میطپد

و در مراقبه میفرماید:

در کنج خلوت است تماشای هر دو کون

سیاح دهر بیهده می سیر عالمد

و تجرد و درویشی را با وجود مراتب ملایمی خواستار، و عدم

تعلق دنیا را طالب بوده. چنانچه فرماید:

اگرچه مرد ملایم ولیکن اسیر عشق طفل مکتبستم

نه کبرم؛ نه مسلمان و نه کافر نمیدانم کدامین مذهبستم

و ضمناً استعمال دخانیات و غلبان را، که در آن دوره شیوع یافته

بود، مذموم داشته، و مردم را بترك آن بالحنی بسیار شدید، ترغیب

فرموده؛ و گوید:

کسی نماند که بتوان ستود از این مردم
 زمانه رنگ ستایش زدود از این مردم
 شدند از غلیان نی نواز و آتش باز
 لهاب و لهب برآورد دود از این مردم
 ایضاً :

ایها الناس متنبأ کوئید هست وسواس متنبأ کوئید
 ممکنید ابلهی وبشناسید قدر انفس متنبأ کوئید
 وهمچنین مفاسد دور استبداد را ملانفت ، وبدلسوزی حال ضعفا
 و دستگیری فقرا ، فوق العاده علاقمند و این، مسلک حقیقی آن فرزانه
 بوده . چنانچه فرماید :
 فریاد که فریاد فقیران نشنیدی

هرچند که برخاک درت زیر و بمیدند (۱)
 اگر بطور مبسوط ، افکار عالیة این فاضل ادیب بشرح رود ، کلام
 تطویل یابد ، بقیة ، بقضاوت قارئین دیوان آن حکیم ، واگذار وهمیتقدر
 بطور ایجاز خاطر نشان میدارد که در این عصر درخشان تکامل ، کلیه
 حکماء و متفکرین به مضرات جهان سوز جنگجویی و حرص استملاکی
 پی برده ، و در قلع ریشه آن کوشیدند ، و ترانه صالح عمومی را گوشزد
 (۱) زیر و بم از اصطلاحات موسیقی است . اشاره بناله و افغان فقرا و
 ضعفا میباشد .

عموم میسازند ، و سوء عاقبت و وخامت خونریزی و بشر کشی را دانسته ،
 دول مستقله و متنفذه اروپ را ، بترك آلات حرب ، دعوت ، و دارند بتأهين
 آتیه بشریت و امیدارد ، ولی آن حکیم فرزانه ، در آن عصر استبداد
 استعمال آلات ناریه را داشت با نظر استهزا و تمسخر و بادیده تنفر میدید
 و با آهنگ ظریفی ، منویات خود را در گوش معاصرین و اخلاف خوانده ،
 و میفرمود :

هر يك از قوس قضا تیر اجل خواهند خورد

مردمان را گو که این توب و تفنکیدن چرا

و در جای دیگر بسلاطین عالم ارائه طریق صلح و محبت را نموده

و دستور میدهد :

همان بهتر که عاقل عبرتی از رفتگان گیرد

طریق نیستی، راه تواضع ، ترك شان گیرد

چرا با عدل و احسان هر دو عالم را نمیفهمد ؟

جهانداري، که خواهد بازرو لشکر جهان گیرد

❖❖❖

بالجمله محض رعایت عدم اطنا ب ، بحر طویلی را که در آخر

دیوانش بطرز خاصی سروده ، و در ضمن آن از تحصیل و تکمیل علوم

و سیاحتات متعدده اش در نقاط مختلفه عالم متذکر شده ، و بخود بالیده و

از سلسله صفویه نناگونی کرده ، و ازدوری پدرش نالیده ؛ ذیلا بمعرض

ملاحظه خوانندگان محترم گذارده ، وبقیه را بتدقیقات حضرات ایشان،
موکول میدارد .

بحر طویل

شکرالله که بکمالید مرا دیده ، زخاک درقومی که زاوواد رسولند ،
برافلاک قبولند : گروهی ، همه پاکیزه و خوشصورت و نیکو سیر و پاک
سرشت و ملکی خوی . یافتم اذاتر صحبتشان ، فیض فراوان و برون از
حد و اندازه و درسیدم و درکیدم و علمیدم و فهمیدم ؛ اگر بگذرد ایام من ،
این نوع ، بماتم علمارا (۱) .

گرچه عمرم بجهان بیهده گردید ، فرنگیدم و ترکیدم تاتیدم و
گرچیدم و روسیدم و ازکیدم بیفایده گشتم (۲) پس از این ، دست من و
دامن آن طایفه ، کز مت ایشان بخروج ز صفاهان و بشیرازم و آنگاه
حجاززیده و حججیده ، زیارت بکنم مرقد پاک شهدا را .

کردگارا ، ملکا ، دادگرا ، پادشها ، بنده نوازا ! . که مرا نیست
زخود خیر ؛ بده خیر و بتوفیق و باطف و بکرم ، تا باصولم ، بفروعم ؛
زکره های تو اینها نه بعید است ، که خلاقی و رزاقی و بیرون کنی از نخل ،

(۱) اگر با این جدیت بتحصیل علوم فقه ، اصول ، حسن خط و غیره
مشغول باشم ، علمارا مات خواهم نمود .

(۲) قبل از مسافرت های هند و روم و حجاز این بحر طویل را انشاد نموده

رطب ، شکر شیرین ز قصب ؛ نیست ز لطف تو عجب ، کز کرم خویش
بر آری ز کرم مقصدمارا .

آه ! . اگر باز می افشارم و از صحبت ایشان متأذی شده ، اوقات بضایع
گذرد ؛ هر طرفی چون بنگاهم ، بنماید رخ خنجر بیک و قلنج بیک و
ایرانقلی بیک ، داش دمیر آقا (۱) «منی تانیدی»؛ (۲) بهر فردی از
افراد ، باین زمره مذکور بتعظیم و ناچار بتکریم و گویم که ، «بو بود هر نه
بو بود سن چکر م جانم منت»؛ (۳) زیرا که ، کسی نیست بشمشیر و
بخنجر بتواند که زند یا که نهد سر بر آهن خارا .

لله الحمد کز آن قوم فراقیده ، خراسان و عراقیده ام و سیر کنان آمده ام
تا بصفاهان و شب و روز همی درسم و می بهنم و می مشتقم و می نستعلیقم
نکنم باد ز ترکان که نیادند خدارا .

هیچ قیدی بدلم نیست بجز دور شدن از پدر پیر ، که فرموده
خداوند باحسان وی ؛ آیا بود آنروز ؛ که ببینم رخ نورانی او را و
ببوسم بدش و عذر بخواهم ، برو ای باد صبا ، از من مهجور ستم دیده
پریشان دل آزرده سلامی و بیامی بیدر برده بگو ، طرزی افشار که از
دست فراق تو زبس گریه و آه سحری ، کرده خچل ابر هوا را .

(۱) ترکیب: سنک و آهن. این قبیل نامها در دوره ایلدات ارومی

معمول و اکنون هم در میان اگراد اینجا این اسمها مرسوم است .

(۲) ترکیب: مرا شناخته . (۳) هر چه فرمائی فرمان ده که بجان

منت بدیرم .

درخاتمه توضیحاً عرضه میدارم ، چهار سال قبل برای جلب توجه ادباء عالم وفضلاء ایرانی و جهت حفظ آثار اساتیدو شعراء سلف ، در مجله شریفه ایران شهر منطبعه برلین - سال سوم ۳ شماره ۱۲ مختصری از تاریخ حیات ، و بعضی اشعار آبدار طرزی را برای نمونه انتشار داده خوشبختانه ارباب ذوق و دانشمندان ایرانی از هر طرف طبع و نشر دیوان آن ادیب را خواستار آمدند .

عاقبت پس از پانزده سال اوقات به تدوین و تکمیل و تصحیح آن موفق آمده و چون بواسطه فقدان مجامع و انجمنهای ادبی و سایر وسایل تسهیل و با وجود موانع بسیار ، یکنفر فردوتنها ، همین توانسته که در این مدت دراز بآمال خود کامیاب گردم ، بالاخره برای اینکه بتواند محصول زحمات مدیده خود را تقدیم پیشگاه معارف پژوهان و اهل ذوق بنماید ؛ اینک شخصاً بر طبع آن اقدام و سعی بلیغ در نفاست کاند و زیبایی حروف و قشنگی تجلید آن بعمل آورد . امید قوی میرود که این خدمت ناچیز و همت شیز در محضر فضلاء و ادباء فارسی موقع قبول و استعسان یافته و ضمناً وسیله تزیید شوق گشته بیش از پیش در ترویج آثار ادباء سالغه زبان پارسی صرف همت و بذل مجاهدت فرموده عالم ادبیات را از خود راضی و خشنود فرمایند .

و عند المطالعه ضمن تقدیس روح پاک شاعر فرزانه اگر تقدیری
باستر معایب از زحمات این بنده فرمایند، گرانبها ترین اجرها و
گرامی ترین پاداشها خواهد بود.

م . تمدن

رضایه اردیبهشت ماه ۱۳۰۹



برای اینکه خوانندگان محترم موقع مطالعه بنکات و اشارات
مندرجه واقف باشند تذکر میدهد:

۱ - درپاورقی صفحات بخط ریز اشاره باعداد متن شعر عبارت از
اشعاری است که در نسخ دیگر باختلاف نگارش یافته و نظر بتقدم و تأخر
تاریخ آنها در تعیین نسخه برای حفظ ترتیب برعایت حروف تهجی شده .
مثلاً (نا) یعنی نسخه ۱ (نب) نسخه ۲ الخ ...

۲ - جاهائیکه اشاره اعداد بضمیمه دو نقطه (:): گذاشته شده عبارت
از شرح معافی پاره الفاظی است که شاید خوانندگان معظم بمحض مطالعه
و بدون تأمل منتقل معافی آنها و طرز شاعر نباشند .



دیوان طرزی افشار

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| آنکه هستید هر دو عالم را | ابتدا بسم ربی الاعلی |
| ابن سالم شدی ابو دردا | گرم لطف او شفا میدن |
| که بفریاد کس رسد فردا | کیست غیر از خدای فرد امروز |
| بمحمد امین ما اوحی (۱) | کرد گارا ببخش طرزی را |
| آنکه لولا کیده حقت در تننا (۲) | احمد مرسل امام انبیا |
| کیست تا گوید تنایش جز خدا | در ره نعتش زبان می قاصرد (۳) |
| ابن عمی هه چو شاه اولیا | من چسان و صفم شهی را کش بود (۴) |
| مهر او مرآت دلها را صفا | ساقی کوثر ولی الله که هست |
| هر که از مهرش نیابد انجلا | می خسوفد ماه دینش تا ابد |

(۱) قطعه فوق در هیچ يك از نسخ فعلی موجود نه بود فقط در جنك مفصلی در تبریز در کتابخانه خصوصی آقای حاجی محمد آقا نخخوانی بنظر رسیده و از آنجا استنساخ و درج شد . (۲) اشاره به لولاك اما خلت الافلاك (۳) قاصر میشود (۴) توصیف كنم

آنکه می‌اش کرد نعل دل‌دلند توتیای دیده باد صبا

طرزیا بر رغم هر لغزیده پا

دست ما و دامن آل عبا



عزت ما هر که میدارد نمی‌خوارد ز ما

هر چه می‌کارد همان می‌نقل انبارد ز ما

سینه صاف و دل روشن رفیق راه ما است

شکرلله منزل مردم بمعمارد ز ما

هر که با هم‌ای رفیقان صحبتیم از روی صدق

بیشتر زان کامدی منزل بدبارد ز ما

آن غنی‌الاغنیاء چون جمله را درویش خوانند

غیر درویشی نمی‌اینجا سزاوارد ز ما

در خودبها از خدای خویش میدوریم گو

شعنه عشقی که تا ما را برون آورد ز ما

میتواند چونکه انسان سان انیس و مونسد

از چه یارب یار می‌پنهان پر یوارد ز ما

شاه خوبانست ماه مشتری رویان شده

ما گروه بی‌زرو بی‌زور می‌کارد (۱) ز ما

(۱) یعنی از ما کر میشود سخن ما را نمیشنود .

گر نمی روئی بما ای لاله باغ بهشت
 در فراق عالمی میزعفران آرد ز ما
 ای بما چشمیده دایم گوشه از التفات
 ما بنیری الفتیده چون نه بیزارد ز ما!

از خمار عقل طرزی چند درد سر کشم
 کس چشم او یکی هوشیده نکند از زما
 ❀❀❀

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| آن زلف که هست چون کمند | ای کاش بحالم افکنند |
| این مغنچگان بعشوه ترسم | از کعبه بدیرم آورند |
| خرمن خرمن شکر بریزد | خوبان چو ایند زهر خندا (۱) |
| یا رب رقبای تو بگورند (۲) | به بینم که اللرن چکند (۳) |
| وانکس که بد من و تو گوید | آن به که زبانتی کسند (۴) |
| در آرزوی تو می هلاکد | بیچاره دل مراد مند |
| من در ره یار میکنم جان | فرهاد نیم که کوه کند |
| جان شیرین دهم دهی گر | بوسی ز لبان همچو قندا |
| نبود عجب از بتار زلفی | بستی دل زار و مستمند |
| دیدم بقلمرو سرینت | کوهی که بموی می کشند |

(۱) نوشخندا نب (۲) ویا بگورند یعنی نابینا شوند (۳) تر کیست:

دستهای خود را بکشند (۴) زبانش را ببرند

طرزی بجنون که از مجانبین

آهو چشمان نمی رعندا

می کماناند کجی که بند و گه زنجیر را

راستی می منزلاند بی توقف تیر را

گرچه تعجیلیدن آئین جهانگیری بود

در نظر هم صورت خیری بود تأخیر را

دستگیری شاه را بهتر ز عالم گیری است

عاقبت چون می وداعد عالم دلگیر را

وقت را درباب و از بگذشته آسودیده باش

میکند پیریده تر یاد جوانی پیر را

ای دل از عباس شاه تانی و این سلسله

مگذر و بگذار نقل کسری و زنجیر را

آنکه دردورش زارزانی چنان قحطیده جوع

کاندز ایران کس نمی اطعامد الا سیر را

گر بمیود هندی از شیراز ما می شیفتند (۱)

بلکه می بیعد بیک کشمش دوصد کشمیر را

خان خابن در سواد هند شد از خوف شاه

همچو روباهی که سوراخذ چو بیند شیر را

یا ز بیم موج تیغ غازیان هندیده است
 کهنه کشتی سان که برپشتیده باشد قیر را
 خالق ما بهر خلق تشنه خلقیده است آب
 وز برای کردن اعدای دین شمشیر را
 وارث فتح و ظفر ذریت پیغمبر است
 رو بهخوان انا فتحننا و بین تفسیر را
 شاه شاهان طرزیا عباس شاه ثانی است
 در دعای دولتش جایز مدان تقصیر را
 ✨ ✨ ✨

بخشم و جور میازار دلبراً دل ما
 که ناو کی ز نگاهت بسیده (۱) قائل ما
 چو دایمون بنمازیم ز آنکه بیکه و گاه
 خیال روی تو قبلیده (۲) در مقابل ما
 نوشته آیت آشفتنکی بلوح جباه (۳)
 کسی که ساخته زلف سیه سلاسل ما
 غرور حسن نمی رخصتد و گرنه بتان
 بیک کرشمه نایند حل مشکل ما

(۱) پس شده (۲) قبله شده (۳) پیشانی‌ها

بآب دیده تر هر قدر که می آیم
 ز باغ حسن تو بیحاصلیست حاصل ما
 یقین بداد من خسته میرسید اگر
 خیر ز جور تو میداشت شاه عادل ما
 گل حدیقه آل علی که روز ازل
 خیر مایه مهرش سرشته در گل ما
 وصال یار نمی ممکند ترا طرزی
 مگردمی که شود لطف شاه شامل ما
 ❖❖❖

برجم ای دلبر آخر بر دل و جان حزینینا
 غم و درد تو تا کی بادلم باشد قرینینا
 بغرور است از چشم دلم روشن ز رخسارت
 نمی عشقم که نتوان داشت در اسلام دینینا
 چه استغنا است این جاناکه نگذاری قدم بکمره
 اگر صد بار سازم فرش راحت راه بینینا
 من مجنون چو هر دم از شراب شوق می مستم
 چه پروایم بود از معتصب یا عین و سینینا
 منه در راه شرع ای دل بگردنکاه عصبان با
 که هستت در کمین دایم کرام الکتانینینا

فلك با اینهمه هنگامه وحشت دونان دارد

تو هم طرزی قناعت می بقرصین جوینینا

با من دلخسته ای دلدار چنکیدن چرا

تو غزال گلشن حسنی پلنکیدن چرا؟

با مسلمانان مسکین کافریدن بهر چه

با گرفتاران مستضعف فرنکیدن چرا

می نگاهی بر من و می التفاتی با رقیب

با من بکرنک ای رعنا دو رنگیدن چرا

از سر کویت من دیوانه را رانندی بسنک

دلبر ا دنکی مرا کافی است سنکیدن چرا

ایکه می سهوی دمام باوجود عقل وهوش

باده ایدن از برای چیست بنکیدن چرا

هریک از قوس قضا تیراجل خواهند خورد

مردمان را کوکه این توب و تفنکیدن چرا

طرزیا چون در طریق عاشقی می مقصدی

همچو زهاد ربائی عذر لنکیدن چرا

تا آفتاب چهره عیانیده مرا ای نوبهار حسن خزانیده مرا

اول بتیر غمزه سهامیده وانگهی
 در گوشه فراق کمانیده مرا
 کوه غم چو مندفة قاضیان روم
 برفرق دل نهاده کلانیده مرا
 کام دلم بوصول نقدیده هر گزی
 پیوسته زهر هجر چشانیده مرا

تا ابروی تو دیده جنونیده ایم ما
 نشناختند خالق که چونیده ایم ما
 قامت خمید و دل چو نقط شد سیه ز داغ
 از عین و شین و قاف چو نونیده ایم ما
 چون در قیافه کل طویل احمقیده اند
 منت خدای را نه اورزونیده ایم ما (۱)
 از خون دیده دور ز رویت کنار خویش
 نگذشته ساعتی که نخونیده ایم ما

(۱) ترکیب دراز نشده ایم و از این بیت بخوبی مستفاد میشود که مولانا طرزی دارای قد قصیر با اقلامتدل بوده اند ولی از قارئین محترمی که از علم قیافه اطلاع و بصیرتی دارند و میدانند که قد رسا و قامت بلند آراسته بعقیده فحول علماء قیافه شناس شرق و غرب قابل هیچگونه تنقید نبوده بلکه دارای مزایای مستحسنه نیز دانسته اند متمنی است که ایرادی بمولانا وارد نساژند زیرا که در این بیت غرض علمی ابدأ ملحوظ نبوده و شاید در مقابل شخصیات و اقتضائات مادی بیثل مشهور متمسک بوده اند .

مارا چه احتیاج به گلگشت ، نوبهار

از اندرون خانه بروئیده ایم ما

طبری صفت بیاد هلال جمال تو

گاهی کمیده گاه فروئیده ایم ما

شاهها ترا ندیده سلامیده ایم ما کز نام غالبانه غلامیده ایم ما

چون زاهدان صومعه هر گاه دیده ایم ما معراب ابروی تو قیامیده ایم ما

طالع نگر که با همه اخلاص و بندگی در خدمت نمک بهر امیده ایم ما

در کوره محبت و میدان معرفت چون نقره عیار تمامیده ایم ما

جوهر شناس نیست چو در عرصه سخن تیغ زبان خویش نیامیده ایم ما

از جمله سگان تو ما سایلیده ایم (۱) در هر نظر عزیز و گرام ده ایم ما

آب حیات میچکد از نوك كلك ما تا از شراب عشق تو جامیده ایم ما

زلفیدن تو مرغ دلم بسته گو مخال حاجت بدانه نیست که دامیده ایم ما

حاجی بیاز بارت ما کن که در نجف رکنیده ایم بسکه مقامیده ایم ما

مهر رخس تافته هر چند طرزیا

از بهر پرتوش در و بامیده ایم ما

دگر ای چرخ از افلاس عربانیده‌ای مارا (۱)

زدِم تا گوش زربفتیده پلدنغدی آقا را (۲)

ز هجران چند گریب دیده عشاق کو وصلی

که از عالم بر اندازد فراق عمر فرسا را

الا ای عافیتندی که خاطر جمع وصلیدی

علاجی کن پریشان حالی عشاق رسوا را

نمی‌گر دشمنیدی بر تن و جان من مسکین

چرا میدوستیدی ایدل آن بی باک رعنا را

مبادا بر گلت گردی نشیند از دم سردی

بپوش از دیده هر بوالهوس آن روی زیبا را

که؟ بنماید بمردم یا که؟ باز آرد بغیر از عشق

سواد دیده یعقوب یا 'حسن زلیخا را

بصراف معانی طرز خود را عرض ای طرزی (۳)

مهرس از بیوقوفان قیمت لؤلوی لالا را

(۱) زجله‌های کهن ابچرخ بالانیده‌ مارا (نب) (۲) قورد صحرا را

(نب) - قورد احمد آقا را (نبج) - قورد : لغت ترکی و بمعنی گرگ است.

احمد آقا معاصر مولانا طرزی و رئیس نقاره خانه شاه عباس ثانی بوده

(تذکره فریدونی) (۳) نظم خود را عرض کن طرزی «ند» .



در دیده من ایکه بی از نقلینا
 پر کرده ام از مهر تو جیب و بغلینا
 آنجا که اید (۱) عشق غم و درد تو قسمت
 من از غم و درد تو به علم جملینا
 هر لحظه بتختی بقعودم (۲) بملکوکم
 گر زانکه در آغوش در آرام کفلینا
 گر (۳) با تو کشم باده گلرنک نخوفم
 از محتسب و قاضی و دزد دغلینا
 بادام و عدل قیمت از آن یافت که هستند
 چشمان تو بادام و لبانت عسلینا
 جز وصل تو مطلوب دلم نیست نکا را
 گردنبی و عقبی دهیم فی المثلینا
 از رفتن زلفین تو و آمدن خط
 پیدائده در مملکت دل (۴) خلائینا
 گر (۵) دست تو بر گردن اغیار بطوقد
 داریم چو رچلین تو نم البدلینا

(۱) که کند عشق «ند» (۲) بجلوسم «نج» (۳) چون «نج»

(۴) پیدا شده در ملک محبت «نب» (۵) کو «نج»

حیف است غزالی چو تو در دام دوا کوز (۱)

یعنی که عم و خال تو آن ببح سقلینا (۲)

جانم بلب آمد ز غم هجر تو جانا

وصل تو علاج ار نکند وای علینا (۳)

خوش آنکه در آئی ز در طرزی افشار

از ذوق رخت رقصد و گوید یلینا



خواهد جدا اید ز معیان حیب را یا رب ماستجاب دعای رقب را

هرگز بجور خار نمی ترک گلشند بیرون ز باغ زاغ اید عندلیب را

با رنجه ایدن قدمی میشفایدم از حال من که مطلعاند طیب را

ای مرد ره نورد که مشتاق منزلی از یکدگر مفرق فراز و نشیب را

نقد روان بگیر و بده بوسی از دقن زین به کسی دگر (۴) نیهائیده سیب را

کر غافلم ز سرمه خاک درت معیب (۵) چون نسبتیده اند باعمی غریب را

از بادشاه می عجبم کش نمیصلد

این اختراع تازه و طرز عجیب را

(۱) ترکیست با صیغه افضل التفضیل : دو کواو نر (۲) ترکیست . که بریش

(۳) گر وصل میسر نشود وای علینا «رنجه» (۴) زین خوبتر کسی نیهائیده «نش»

(۵) عیب مگیر .

چو من حال (۱) کسی مشکل مبادا بتش بیرحم و سنگین دل مبادا
 کسی کو جان خود میدوستاند بسیمین تن بتی مایل مبادا
 الهی هیچ عاقل در زمانه اسیر صحبت جاهل مبادا
 ز نخل قامتت (۲) اهل غرض را بجز بیحاصلی حاصل مبادا
 (۳) چه می بسم الهی در قتل عشاق کسی بیش از منت بسمل مبادا
 بقرن و سال و ماه و هفته و روز ز دل مهر توام زایل مبادا
 ز آب دیدگان در راه جانان
 چو طرزی بای کس در گل مبادا
 ☆☆☆

ای شده بانی جور و جفا را یاد نایده مهر و وفا را
 از لب لعلت هیچ ننقصد گر بروائی حاجت ما را
 جلوه ناز نخل قندت کو تا فلکانم لن ترانارا (۴)
 گرنه بجانم دشمنی ابدل از چه گزیدی شوخ بلا را
 ما حاصلی جز تنگدلی نیست طالب ترك تنگ قبا را
 هر که هوای گلرختی نیست ساخته ضایع آب و گیا را
 بار خدایا بار عنق ای (۵) دست عدوی دوست نما را

آمده طرزی طایف کویش

برده ز خاطر رکن منا را

(۱) کار «ند» (۲) قامتش «نچه» (۳) چو «نچه» (۴) اشاره بآیه :

لن ترانی یا موسی الخ (۵) بار عنق کن «ند»



هزاران شکر رب العالمین را که صیدانیدم آن آهوی چین را (۱)
 سر زلفش چه زنا ربست یارب که دامایده (۲) است چندین مسلمین را
 رباینده است دزد هند اما چو چشمت کی ربا بد عقل و دین را
 نخواهی کانچنانانی کسانرا (۳) بکس منما جمال اینچنین را
 شکسته قیمت شکر دهانت (۴) لبست شرمنده ایده انگین را
 بزلف از چاه هجرانم بر آور بدست من ده آن جبل المتین را
 بفرما عشوہ را کز خلوت خویش برو نماند بسی خلوت نشین را (۵)
 خدایا از سر طرزی مغلان (۶)
 هوای آن جوان مهجبین را (۷)
 گه در فراق روی تو کاهیده ایم ما (۸)
 که چون کتان ز روی تو ماهیده ایم ما

(۱) که آوردم بدست آن نازنین را «نب» (۲) که دامانیده «نت»
 (۳) نخواهی کانچنان گردند مردم «بب» (۴) دهانت. قیمت شکر شکسته «نج»
 (۵) بر آرد زاهد خلوت نشین را «نب» (۶) خالی مکن (۷) خدایا از تن
 طرزی بگردان ✽ بلای آن جوان نازنین را «ند» (۸) گاه در فراق تو
 مثل گاه زرد و گاه از روی تو همچو کتان سفید شده ایم و با مکن است
 نظرا از کاهین «کاستن» ولاغر و ضعیف شدن باشد چنانچه این بیت خواهد
 حافظ نیز قریب باین معنی است : « بدست منک و قد صرت ذاببا کهلال ✽
 اگرچه روی چو ماهت ندیده ام بتمامی »

حسرت نصیب ماست اگر هجر اگر وصال

یار چه سخت بخت سیاهیده ایم ما
 ماتیده ایم (۱) و صورت دیوار گشته ایم
 گاهی (۲) که بر رخ تو نگاهیده ایم ما
 آن چشم میبرد دل و آن غمزه قاتلد (۳)
 بر بیگناهی تو گواهیده ایم ما
 افتاده دل بچاه زنج ساقیا بلطف
 حبل‌المتین زلف که چاهیده ایم ما
 با مدعی ملطف که او در شب فراق
 تا روز خور خوریده و آهیده ایم ما
 بنشسته ایم با سر عربان و از غبار
 در رهگذار یار کلاهیده ایم ما
 اموال ما بس است غم بی حساب ما
 مالیده ایم از غم و جاهیده ایم ما
 درپیش فضل دوست بود (۴) در حساب هیچ
 هر چند بی حساب (۵) گناهیده ایم ما

(۱) ماتیده ایم: مات شده ام (۲) هر که «نب» (۳) میکشد «نت»

(۴) در جنب رحمت تو بود «نب» (۵) بیشمار «نج»

مارا چه دغدغه است (۱) زطوفان روزگار

در دجلتین دیده شناهیده ایم ما
نوحیده ایم از کرمهت آرمیده ایم

چون (۲) در سفینهٔ تو بناهیده ایم ما (۳)

طرزی گدائی تو نترکد که در دو کون

از بودن گدای تو شاهیده ایم ما

تا شده بالای بلندش بلا خاک رهیده است مرا اولاً

چشم سیه هست توای نخل ناز داده بخونریزی مردم صلا

صبح صفت گر بطلوعی رسد دیدهٔ دل را ز جبینت جلا

می همدم ریزی و باکیت نیست خون خلابق بخلا و ملا

غمزهٔ فتنان تو می عینید عاشق را واقعهٔ کربلا

در گل و آبی که بلغزد ملک وای بر احوال من مبتلا

منصب دنیا متمنا دلا داخل ادبار مشو مقبلا

طرزی اگر در ره جانان دهی

جان ، بوالش رسی الا فلا

(۱) مارا چه ترس و بیم «نا» (۲) و ندر سفینه «نجه» (۳) اشاره به :

«مثل اهل بیتی که مثل سفینهٔ نوح



حرف الباء

ای دل بشاد و در غم دوران ماضطراب (۱)

چون قطب ساکنیده فلکسان ماضطراب

یا در هوای خود نه و دیو درون به بند

در جستجوی ملک سلیمان ماضطراب

ای تندرست گر ز کفت مال شد منال

در کیسه مایه هست ز خسران ماضطراب

دنبال هر شب سیاهی روز روشنی است

ای طالب وصال ز هجران ماضطراب

شاید که آید آن گل خودرو پای خود

ایدل مدست پاچه و ایجان ماضطراب

ای خشکسال دبنده خزائیده خیز ران

می لب تری ز ابر بهاران ماضطراب

ای در فراق کاهربایمیده رنگ و بوی

می واصلی بلاله عذاران ماضطراب

(۱) ایدل بشاد از غم هجران ماضطراب «نب»

دیری زدی اگرچه هزاران هزار غم

می نغمه میان گلستان ماضطراب
 طرزی توجه (۱) شه اگر حاصلیده
 از های وهوی حاجب و دربان ماضطراب

ز تاب آتش دل شعله در جان من است امشب

کسی کافشاند آبی چشم گریبان من است امشب
 مگو شب همدم کاند در فراق ماه رخسارت
 جهانی تیره از شام غریبان من است امشب
 همان آیت که در وی شرح روز رستخیزیده
 تو گوئی معنی آن روز در شأن من است امشب
 مرا خود در خیال عقرب زلفش قرانی هست
 اگر غیری قرین ماه تابان من است امشب
 نمی جمعد دلم گر عروه الوتقی بچنگ آرم
 که زلفش جامع حال پربشان من است امشب
 مزحمت کش مبار (۲) ای ابر نیسانی که در هجرش

ز آب دیده روز آب پاشان من است امشب
 بیا ای مایه سود و زبان طرزی و بنگر
 چه دامنهای در اشک نقصان من است امشب

(۱) طرزی تقرّب (نج) (۲) ای ابر نیسان بارش خود را مریز

حرف التاء

ای کم نما دیدار من بسیار می مشتاقمت
می‌سندری (۲۱) هر بار اگر صد بار می‌مشتاقمت

ای قبله من قبله زان هر دو لب وعدیده
خود هم مرا میشایدی دانی نمی شلتاقمت

گرچه ترا مانند من صد عاشق بیطاقست
اما من از مه طاعتان در دلبری میطاقمت
زهر فراقش را دلاهم وصل اومی ادودا (۳)

ورنه بصر اندر بلا عمریست می‌ترباقمت
شاید که روزی رودهد بر روی ما فتحیدنی

چون سائلان هر روز و شام دروازه میقطعاقمت
گفتم اگر دراز تو را گویم بکس بی‌اختیار (۴)

گفتا اگر می‌دم زنی چون بره می‌بیچاقمت (۵)

گفتم که از هجران تو ای ماه ناچاقیده‌ام (۶)

گفتا مخور غم طر زیا میچاقمت میچاقمت (۷)

(۱) می‌سندری ترکیست خاموش میکنی (۲) هر بار اگر میکنی زانی
صد بار «نب»: ترکیست پنهان میشود (۳) زهر فراقش به دلاهم وصل او
باشد دو «نب» (۴) از اختیار «نب» (۵) ترکیست مانند بره بیچاقو میکنم
(۶) بیمار و علیل شده ام (۷) ترا چق و فر به میکنم.



پی فیض نوری ز خورشید رویت هلالیدم ای بدر^(۱) در جستجوییت
 دل مردمان چشم مست تو دارد معیب اربدورند بر گرد کویت^(۲)
 رخ از ما خدارا نکارا میوشان^(۳) مهل تا که میریم در آرزویت^(۴)
 گلیده رخت شکریده حدیث جهان را بگلقتند از گفتگوییت
 بجان تو سوگند ای جان عاشق^(۵) که در دل نداریم جز آرزویت^(۶)
 پر از عرضحالیده بودم ولیکن سکوتیدم از نازکیهای خویت
 چو طرزی نمیچار چشمند اگر چه

تماشا میانند از چار سویت

جانا دل شکسته بیمار نازکست

باید ملاحظید که بسیار نازکست

طنبور تن بتار شیبید ناصحا

ناخن مزین ز بند که یونقار نازکست^(۷)

ای دل اگر بغون^(۸) تو میلیده چشم یار

تسلیم شو طبیعت بیمار نازکست

(۱) ایماه > ند > (۲) عیب مگیر اگر بگرد دبارت دور کنند (۳) میوشان

رخ از ما خدارا نکارا > نپ > (۴) پسندی که میریم در آرزویت > ج >

(۵) ای سرو س کش > نج > (۶) جز شوق رویت > ند > (۷) بسیار > نت >

(۸) بقتل تو > ج >

خوشید روی ماه نراکت پناه من
 ییحد و بی نهایت و بسیار نازکست
 می انزکد نکار من (۱) از دلبران دهر
 آری قماش چیت و قلمکار نازکست
 گل آچلید (۲) و سبزه دمید و هوا خوشید
 من بعد سیر دامن کھسار نازکست
 هر چند نازکیده ز پیشینیان سخن
 امروز طرز طرزی افشار نازکست
 ❖❖❖
 ای چشم دلم روشن از نرگس شہلایت
 پیچیده بجید جان زلفین سمن سایت
 آفاق شمیدیه از سنبل گیسویت
 شمشاد زمینیده از قامت رعنائت
 گلزار نکو روئی روئیده ز رخسارت
 سرو چمن خوبی بالیده ز بالایت
 ای سرو قد سرکش سر میفلکد ما را
 گر دست بگیریمان افتیم چو در پائت

(۱) دلبر من نازکتر میگردد (۲) ترکست گل شکفته شد

ما شمع جمالت را پروانه مثالیدیم
 آنروز که بنوشتند پروانه پروایت
 ای خیل خیالت را میدان دل تنگیده
 هرگز نشانییدی از منزل و مأدایت
 نخل قد موزونت دارد نمر حیرت
 زانروی نمی سیرد طرزی ز تماشایت
 ❖❖❖
 دلم که سینه اش آماجگاه صیاد است
 بخون نشسته تیر نگاه صیاد است
 نمی بتاج بگیرد شه سپاه دلی
 رم شکار ز طرف کلاه صیاد است
 نگر بخواک نشینان که تا بمقصودی
 بی شکار بلی خضر راه صیاد است
 ز آهوان حرم باش و خود بحلال
 کر او ترا نشکارذ گناه صیاد است
 ز کوی ما مرمان ما شکار هایش را
 رقیب دیو اگر نیکخواه صیاد است
 بصید پیر و جوان آسمان کمینده است
 قدش خمیده چو پشت دوتاه صیاد است

بسایه مژه دلها ز چشمت آسایند

چنانکه قافیها در پناه صیاد است

دلم بغمزه آن ترك مايلد طرزی

که صید چون اجلد روبراه صیاد است

ز روی دوست روئی خوبتر نیست چو (۱) راه عشق راهی پر خطر نیست

ز بس اشکیدم (۲) آهم نیست در چشم ز بس آهیدم (۳) آهم در جگر نیست

چه جای ما اسیران کز می - من چنان مستیده کش از خود خیر نیست

دلی را می عمارت گر توانی و گرنه دل خرابیدن هنر نیست (۴)

همان بهتر که قطعد باغبانش درختی را که سایه یا ثمر نیست

سواد سطر زلفین تو داریم ز خطش (۵) حاجت زبر و زبر نیست

عجب حال است کز باران رفته بجز تقلیدنی اصلا اثر نیست (۶)

علی را از محمد هر که فرقید ز اهل بیعت تحت الشجر نیست

نمیرجمی بحال زار طرزی

ترحم در دلت جانا مگر نیست

(۱) ز راه « نب » (۲) اشکیده « نج » (۳) آهیده « ند »

(۴) بآبادانسان چون خانه است خرابانیدن دلها هنر نیست « ند »

(۵) بخطش « ند » (۶) چه حالت اینکه از باران رفته بجز افسانه

اصلا اثر نیست « نج »



تو پادشاه حسنی و من میکدایمت
 دشنام میدهی و من از جان دعایمت
 می روشنی چو بدر شب دیگران و من
 همچون هلال یکشبه می از برایمت
 ور خود به تیغ تیز سر از تن جدائیم
 دامن نمی ز دست ارادت رهایمت
 در راه عشق یار وافا دار مال چیست
 گر جان کنی قبول روان می فدایمت
 می قیمتم بیوسی از آن لعل جنس جان
 جانا مرو اگر چه گران می بهایمت
 گر زانکه دست بوس تو دستم نمیدهد
 خوش دولتی است بوسه که بر نقش پایمت
 تادر بهای نان ندهی جان در اصفهان
 طرزی در این زمانه نمی کدخدایمت



ملك معجون زعاقلان^(۱) بیش است بادشاهست هر که درویش است
 در مذاق عواقب اندیشان نوش این دنی دنی نیش است^(۲)

(۱) بر «ند» (۲) نوش این چرخ بی وفا نیش است «ند»

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| کاروان جهان پس و پیش است | میروانیم جمله از بی هم |
| یار بیگانه ایده یا خویش است | رفته از خویشم و نمی غورم |
| بسکه آهیده ام دلم ریش است | بخیال جمال بی ریشی |
| روی اغیار موسم قیش است (۱) | هست دبدار یار فصل بهار |
| خواندن درس عیش بی ایش است (۲) | عاشقی کار کار دانان است |
| ناسخ حسن سببت و ریش است | زینت و زینب حسن خال و خط است |
| صنما این چه مذهب و کیش است | نکنی رحم بر مسلمانان |
| با خیالات همیشه در عیش است | گر وصالت نمی بدست افتد |

دلبرا از تغافلیدن تو

طرزی تلبه (۳) را چه تشویش است

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| ماه من زاهم توهم کرد نیست | شاه من برهن ترجم کرد نیست |
| مردمی در حق مردم کرد نیست | ای ز ما نادیده الا مردمی (۴) |
| ای مسیحا دم تکلم کرد نیست | از تکلم مرده احیائیده (۵) |
| هر ترا ای دیده قلم کرد نیست | زود میشوری ز شیر نیان شهر |
| نامه‌های نیک را کم کرد نیست | یافتی چون عشق بدناهد نیست |

(۱) قیش تر کیست : به معنای زمستان (۲) ایش تر کیست: کادینه‌نی

خواندن درس کار اشخاص بی کار است (۳) رند «نچ» (۴) ای زما نادیده

غیر از مردمی «ن ز» (۵) مرده را می زنده «نث»

نعمتی بهتر ز یاد دوست نیست اندر این نعمت تنعم کرد نیست

طرزی از جامی نخواهی سرخوشید (۱)

آن خماریستی که در خم کردیست

مارا چه خبر ز سال و ماه است کز چشم تو روز ما سیاه است

تو کامل و ماه نقص می اد (۲)

می محفوظم ز صورت خوب در هر دو جهانم این گناه است

دلدادۀ دلبران بجانیم زین طایفه حال ما تباه است

گر می چشمیم سهم تیر است در می ذقنیم بیم چاه است

چیزی که بسر نهند مردم با مندیل است یا کلاه است

راهی که نگار رفته باشد تاج سرم آن غبار راه است (۳)

آن ماه بما نمی نگاهد (۴)

من سوی تو پاک می نگاهم

طرزیدن من بطرز تازه

از همت (۵) شاه دین پناه است

ماه منقوش سقف خانه ما است مشتری خاک آستانه ما است

(۱) طرزی از جامی نمی مستد سرت «ند» (۲) نقص دارد (۳) تراب

را هست «نچ» (۴) آناه نمی نظر بماند «نب» (۵) از دولت «نچ»

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| همچو عنقا فناعیتدستیم | قله قاف آشیانه ما است |
| بلبل بوستان فردوسیم | نعمت خلد آب ودانه ما است |
| دمبدم در و لعل میخرجیم | چشم پر خون ما خزانه ما است |
| از کمانش کجا گریزانیم | تیر توفیق در کثانه ما است |
| ما خزایدگان هجر (۱) توایم | گونه زرد ما نشانه ما است |
| در تقاصیر خدمتیدنها | کرمت بهترین بهانه ما است |
| تا زلالتنظوا نوید رسید | نغمه های رجا ترانه ما است |

کنبد سبز آسمان طرزی
پر ز افغان عاشقانه ما است

تا چند عمر من گذرد در خیال دوست
یا رب هدایتی که بینم جمال دوست
از جام شوق مستم و هستم ز جان و دل
مشتاق آفتاب رخ بیزوال دوست
از دوست دور تا شده ام کام دشمنم
یارب بمن نمای رخ نیکفال دوست
در روز وصل می الفیدم شدم چو نون
از محنت مفارقت قاف ودال دوست

باد صبا که قاصد دلها است از میان
 گر پا کشد بدست که افتد وصال دوست
 چون نفس غالبید مجو یاوری ز عقل
 دشمن چو دست یافت نماند مجال دوست
 طرزی اگر به پیش عدو قتل می ابد
 از بی تحملی ندهی انفعال دوست
 ❖❖❖

ره مخوف است ای رفیقان یار میباید گرفت
 و ندر این ره دست بردستار میباید گرفت
 سست و مست غم نمیباید چو بوتیمار (۱) بود
 چون ترهتای (۲) خویش را طیار میباید گرفت
 چند با عصیان توان دست و گریبان آمدن
 بعد از این دامان استغفار میباید گرفت
 از چکش صد مشت هیفرقد نمی بالا سرد (۳)
 برد باری یاد از هسمار میباید گرفت
 صبر درهجر رخس عشاق را می واجب
 همچو ماه روزه کش ناچار میباید گرفت

(۱) بوتیمار مرغیست غمناک و افسرده (۲) مرغیست زبرک و چابک
 (۳) میخورد صد مشت از پتک و نمی بالا سرد «نب»

شرط یاری و محبت را نمیآری بجای
 آری آری چون توئی را یار هیباید گرفت
 درغم لعل لبش خون فراوان خورده ام
 از من ای فصاد خون بسیار هیباید گرفت
 جز پریشانی از آن کاکل نمی کس حاصلد
 عبرتی از طرزی افشار هیباید گرفت

مسکنت را زال تسلیم و تواضع همدم است
 هر که در منصب نه تغییریده وصفش رستم است
 مرد بیدرد ارفلاطونیده نادانش بدان
 هر که درس دردمندی می افادد اعلم است
 ترسمش و اماند از آزادگان آخرت
 آنکه درد دنیا اسیر گیسوی خم درختم است
 فوت نقد نازنین عمرش نمی برخاطر د
 خواجه از تقصیدن دینار و درهم درهم است
 نکبتی را از طریق مستقیمد و سوسه
 صاحب دولت بالهام الهی ملهم است
 يك علی ابن ابی طالب نماز وقت کو
 گرچه شمشیریده بسیار ابن ملجم است

بازبان از عهدهٔ جاهل نمی آبی برون
 خامشی برخویش اگر میلازمانی ملزم است
 گر ز دزد دین و دنیا می مشوش خاطری
 سایهٔ دیوار درویشی حصار محکم است
 ای خوش آن صاحبدلی طرزی که دردکان دهر
 فارغ از و سواس نقد و نسیه و بیش و کم است



عکس روی تو در آب افتاده است برك گل پا ز گلاب (۱) افتاده
 روشنیده همه ذرات جهان تاز روی تو نقاب افتاده است
 نشانهٔ چشم تو دارد نرگس که چنین مست و خراب افتاده است
 آن نه خالست که می کنج لب مگسی در می ناب افتاده است
 بر رخ مهر مائلت ای ماه موی مانند سحاب افتاد است
 از جهان باد صفت بیخبریم خانهٔ ما چو حباب افتاده است
 تا جدائیده ز طاق ابرو
 طرزی از طاق و تاب افتاده است
 ز پا در آمدم ای سرو قد ز رفتارت

بغمزه دست دلم بست زلف عبارت (۲)

(۱) یا به گلاب «ناب» (۲) چشم عبارت «ند»

ز صبر و تاب و تحمل تنی که میلا فید
 بیک (۱) نگه شده بیمار چشم بیمار
 بزاهدی نتوانستم فریبانید
 مگر بسحر بچنگ آورم پریوارت
 چنین که ز گس مست خراب و خوابیده است
 چه آگهی بود از عاشقان بیدارت
 بحسن خویش مغرور باد کن زدهی
 که دمدم دمد از دور یاسمن خارت
 سواى من که سیاهیده اختر بختم
 ضیا ز کس ندرینفیده مهر رخسارت
 اگر چو طرزی مسکین بغیر می (۲) مهری
 نماند ای مه من در دبار دیارت

مست و مدهوشم و دیوانه که اینهم طرزیست
 میکشم ساغر و پیمانہ که اینهم طرزیست
 دلم از زمزمه زهد ریائی بگرفت
 میزنم نعره مستانه که اینهم طرزیست
 من زغم جامه دران او بته دل از خلق
 می بروند بدرخانه که اینهم طرزیست

(۱) زبک (نیج) (۲) مینظری «ند»

می می و تقلد و بامغیجگان می سیرد
 ایلمز رحم مسلمانه (۱) که اینهم طریزیست
 می تغافل کند از عاشق و می رو پیچد (۲)
 می نگاهد سوی بیگانه که اینهم طریزیست
 غزل دلکش عشاق نمی گوشاند (۳)
 میکند گوش بافسانه که اینهم طریزیست
 طرز طرزی که مطرز بطراز طریزیست
 بشنو ای دلبر فرزانه (۴) که اینهم طریزیست
 این چه طرز و طور مندیلیدنست این چه وضع و جلوه تبدیلیدنست
 می بسی از برك گل نازکتر است کی رخت را تاب تقییلیدنست (۵)
 همنشینا بر طربناکی محمل (۶) سرخی سیمایم از سیلیدنست (۷)
 شرط اول در طریق عاشقی جامعه زهد وریا نیلیدنست
 مال بی اندازه جمعانیدنست (۸) محنت بسیار تحصیلیدنست

- (۱) ترکیب بر مسلمان رحم نمیکنند (۲) عاشق و رومی پیچد «نب»
 (۳) نمی مستعد «ند» (۴) ای دلبر جانانه «نب» (۵) بوسه کردن
 (۶) حمل مکن (۷) خواجه حافظ نیز در این موضوع میفرماید: بطرب
 حمل مکن سرخی رویم که چو جام خون دل عکس برون میدهد از رخسارم
 (۸) مال بی اندازه جمعیدن بدهر «ند»

بادۀ انکور میلیدن دلا دیدۀ هوش و خرد میلیدنست

از بدان امید نیکی داشتن

طرز یا شوره زمین بیلیدنست



حرف الشاء

ای لب غیرت شکر بهدیت وی سمنبوی وسیمبر بهدیت

از حدیث تو مرده میچاند عیسی وقتی ای پسر بهدیت

تا جهانی بشکرستاند ای بقدر همچو نیشکر بهدیت

بشکن از بسته شاخ شاخ نبات بیر آب در و گهر بهدیت

ای شکر لب متنگدل ز حدیث گر حدیثیدۀ دگر بهدیت

ز مطول نمی سخن گوئی باری ای ماه مختصر بهدیت

طرزیا طرز تازه طرزیدی

باحادیت تازه تر بهدیت

بود از تو چشمیدن احسان عبث عبث دل بتو دادم ایچاز عبث

بکوی تو آوردن جنس جان بود زیره بردن بکرمان عبث

طیبیا بکش دست وزحمت مکش که این درد دراهت درهان عبث (۱)

نترمد دل سخت سنگین دلان عبث میدۀ (۲) این آه سوزان عبث

ز لب معجزی میعیاند بخلقی نقلیده ما را بهچشمان عبث

(۱) که درد مرا هست درمان عبث «ند» (۲) بود «نت»

در آخر چو در می نپائی مکن تمنای ملک سلیمان عبث
 چومی باز گیرد بود طرزیا
 عطایای گردون گردان عبث

☆☆☆

حرف الحجیم

پیش لب شراب رزیدن چه احتیاج
 باسیب غنقب تو مزیدن (۱) چه احتیاج
 در مجلسی که ریخته باشد نبات و نقل
 کشمش و شاهنی چرزیدن چه احتیاج (۲)
 من خود قتیل خنجر مژگانیده ام
 انکشت برقتیل گزیدن چه احتیاج
 از چین زلف یار اگرست نیست نفخه
 ای شاطر شمال وزیدن چه احتیاج
 زیباییه زیب و زینت دنیا برای زن
 مردان مرد را خرزیدن چه احتیاج
 چون در اجل زجامه جان می قلندری
 دراطلس و سمور خزیدن چه احتیاج

(۱) با غنقب تو سیب مزیدن «نا» (۲) شاهنی قسمی از انگور است
 و چرزاسم جایی است که در آنجا عملیات انگور میشود. فارسی چرس گویند

شعراى طرز تازه طرزى چو طالعبد

از شعر انورى لغزیدن چه احتیاج

لطف می اد (۱) برقیبان منافق چه علاج

نه نگاهد (۲) بسوی عاشق صادق چه علاج

اگر این قحط وفا طایفه یعنی خوبان

نشناسند حق صحبت سابق چه علاج

درغم غنچه خندان تو ای دل از گل (۳)

غیر غوطیدن درخون شقایق چه علاج (۴)

دردل خسته سخنها است ولی از حیرت

چون زبانم نمید نزد تو ناطق چه علاج

طفل بی باکی و در (۵) هر طرفی مژگان

می بریزد همه دم (۶) خون خلابی چه علاج

از سر کوی تو گیرد سر خود و باشد

حلقه زلف تو در کردن عاشق چه علاج

(۱) لطف دارد «ند» (۲) می نیاید «نیچ» (۳) تولیجان از گل «نا»

تو این دل چون گل «نت» (۴) غیر غوطیدن خون همچو شقایق «ند»

(۵) از (۶) ریزمی ادهمه دم خون «نب»

جان گرفتم. صلاح از کف طرزی بردی

اگر افتد به بیات یکدوسه فارغ چه علاج

میفشاند شفتین تو مرا چون طرزی

نیستم لیک از آن لعل. چو ذایق چه علاج

بجاهل عجز سرای سنج عروسی نباید بسن سه پنج

مده دل بدلاله دهر دون اگر چه سراسر دلالت و غنج

بگرداب آتش فناد آنکه او بروئید از کشتی هفت و پنج

دلا تلخ و شیرین چو می باشد اگر در ز تلخی رسیدت مرنج (۱)

نمی ممکند گنج خالی ز رنج بین ایده (۲) همقافیه رنج و گنج

درین باغ سروی نه قد راستید که طنپوره تن نایدیش سنج

میابل (۳) در آن بوستان طرزی

که باشد کلاغان (۴) درو نغمه سنج

۴۴۴

مترف الاستاء

خط تو سطر کتاب خجسته فال فرح بذکر خیر تو عشاق را مقال فرح

گل فرح ز تماشای چهره ات چیدم ز بهر بهار که آینه ای ای نهال فرح

چه مانع از دم تیغ بشری منی چون هست تو را از انده قتل و مرا خیال فرح

(۱) گر از دور تلخی رسیدت مرنج (ند) (۲) از آند «رنج» (۳) همچو

بلبل مخوان (۴) کلاغ اندر او «نب»

بروزگار فراق تو دل چنان حزیند که نیستش بوصولت هم احتمال فرح
 توانگرا بنبه (۱) ز قصه قارون بجز در زمانه زریدی مهربال فرح
 مدام از قبح دور دور درد چشید لبی که یافت ز تیغ اجل زلال فرح
 «فرح لب لعنت بکام طرزی باد

که یافتم ز کیفیتش کمال فرح

گشت از دهانت ای بت شیرین سخن ملیح

و زبک حدیث توشده صد انجمن ملیح

او تشنگی برد لب لعل تو آورد

میروشد که نیست عقیق یمن ملیح (۲)

هستند چون بقدر خوشت می شباهتند (۳)

ششاد و سرو و نخل و نی و نارون ملیح

مهر جمال یوسف اگر می صباحتید

اما نبود برصفت ماه من ملیح (۴)

میباشم ز یاد لبش کلام پر شکر

میگردم ز بردن ناهش دهن ملیح

(۱) منته شو (۲) یعنی عقیق یمن تشنگی را از انسان دفع میکند ولی

لب تو آدم را بعطش میاندازد پس از این معلوم میشود که عقیق یمن نزد

لب تو ملاحظی ندارد (۳) هستند چون بقامت تو می شباهتند (۴) اشاره

بفرموده حضرت ختمی مرتبت: انا املح من یوسف

هر يك بطرزی ارچه بتان می ملاحتند

أما رخ تو هست بوجه حسن ملیح
طرزی متنكدل زخط سبز زانكه هست (۱)
سبزه بدور دایره یاسمن ملیح

حرف الخاء

ای زخط سیهت عنبر سارا منسوخ
وزنکاهت نکه نرگس شهلا منسوخ
پیش روی چوممت صورت مانی مهواست
بال لعل تو انفاس مسیحا منسوخ
نازمی ام بسرانگشت کمان ابروئی
که بسبابه اید معجز موسی منسوخ
عافل آنست که بر دولت عقبی میلد
ورنه می زود شود نکبت دنیا منسوخ
خاست تا نخل قدت سروروان لال (۲) نشست
آری اشیا شود از عالم بالا منسوخ

(۱) چون هست طرزیبا مزخطیدنش ملول «نا» (۲) خاک «ند»

بَلْب لعل حدیثیدن کیفیت عشق
 بت من ساخته جام زر صبا منسوخ
 آه از آن روز که درگلشن رویش طرزی
 اید از سبزه خط زلف سمن سا منسوخ
 ❖❖❖

چه باشد از برخت می نظاره ام کستاخ (۱)
 تو بدر دهن چو سها می ستاره ام کستاخ (۲)
 ز فیض مهر رخت بر امید لعلیدن
 به پیش روی تو می سنک خاره ام کستاخ
 ز نرگسین تو مستیده ام به نیم نگاه (۳)
 تو نیم هستی و من میکساره ام کستاخ
 چو در فراق تو عاجیده ام چه نقصد اگر
 چو دامندد بکستاخیت رقیبان دست
 چسان ز رشک گریبان نپاره ام کستاخ
 مها معیب که دیو رجم میرجم
 اگر رقیب تو را می جواره ام کستاخ

(۱) چو من اگر برخت «نا» (۲) تو آفتابی و من می ستارام د ن ت «

(۳) ز نرگس نو که مستیده ام «نج»

تو در نوازش اغیار و من چو طرزی زار
 ز غصه سینه خود می تقاره ام کستاخ

حروف الدال

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| الای مه که زلفت می کمندد | دل من در خمش می مستمندد |
| فغان از ناظران (۱) می ارتفاعد | بهر میدان (۲) که سروت می سمندد |
| دهانت می نه پیداید ز تنگی | مگر گاهی (۳) که اومی نوشخندد |
| نمیقطم امید از وصلت ای دوست | اگر هجرت مرا می بند بندد |
| مرا تن می حصیر و بوریا بد | تو را یا میخزد یا میپرنند |
| همیدانی که دشنامی ندانی | که دشنامت مرا می نقل وقتندد |

بدفع چشم زخم غیر طرزی
 برایت دل بر آتش می سپندد (۴)

فروغ ماه جمال تو آفتاب ندارد

به پیش روی تو مه رونق سحاب ندارد

نمی مروند از باب خویش منع غریبی

که جز در تو پناهی بهیج باب ندارد

(۱) فغان از عاشقان می ارتفاعد «ند» (۲) میدان در چو سروت «ند»

(۳) مگر وقتی که او (۴) دل خود را بر آتش می سپندد «نا»

میمدار ز روز حساب و ایدل جرمت
ماحتساب که فضل خدا حساب ندارد

بخواری ارنه نگاهی بدی رسیده شجر به
که برگ و بار دوشرماندت شتاب ندارد (۱)

به پیش چشم تو می پرده اد غبار تعلق
وگر نه روی دلاری او نقاب ندارد

به بیستی از غزلم حاسدا نه ملتفتیدی
چرا چه شد غزلی بیستی انتغاب ندارد

بطرز تازه طرزی کسی نمعتقدیده
که از شکیدن درم عجز اجتناب ندارد

| | |
|-------------------------------|---------------------------|
| از خواب چو ز کس تو برخیزد | صد فننه و شور می برانگیزد |
| روی چومه تو (۲) نور میباشد | زلف سیه تو مشك می یزد |
| شاید نکهد باشك ما چشمت | بیمار ز شور با نپرهیزد |
| ساحر هر چند سامری ساند | با غمزۀ یار به که نستیزد |
| باید که بخوفی ای رقیب از من | کت خون حلال تیغ من ربزد |
| بر کنندی گز لکم (۳) مزن طلعنه | بر ریش بزن بین چه میتیزد |

(۱) بخواری و غفت بدرخت زمستان زده اگر نظر نکنی بهتر است

زیرا که دوباره برگ و بار آورده و ترا شرمسار سازد (۲) خورشید

رخ تو « نج » (۳) گز لک : استره - کارد

طرزی چومتاع دهر چیزی نیست
آشفتۀ او نیز نمی چیزد

| | |
|---------------------------------|---------------------------|
| خوشا آن سرکه سامانی ندارد | ب عالم جز غم نانی ندارد |
| مگر ازبشم خایه اش باج خواهند | کسی کو باغ و بستانی ندارد |
| بهجرات کسی می مبتلاید | که در وصل تو شکرانی ندارد |
| نگاهیدن بسوی مستمندان | ترا ای ماه نقصانی ندارد |
| بیایبجان که دور از شمع رویت (۱) | تن من ناب چندانی ندارد |
| دلی کز هجر تو در دیده جانا | بجز وصل تو درمانی ندارد |
| بهر جا می نزولی می بهشند | عراقی و خراسانی ندارد |
| هلال چرخ دیدم واقفیدم | که او هم جز لب نانی ندارد |
| نجمعد خاطر آنکس که در دست | سر زلف پریشانی ندارد |

ندانند دلبرم (۲) دردا که در دهر

چو طرزی بنده جانی ندارد

دلی که دانۀ خال تو در نظر دارد
بدم زلف تو البته میگردنار
بس است نرگس هست تو نازنین! بیمار
بویج عارضه یارب تنت میبمارد

(۲) برحم ایجان که بی شمع جمالت «نا» (۳) ندانند آنصنم «نش» .

ملامتیده مرا شیخ پیش معذورم
 که تا ندیده جمال تو هم انکار
 بروز واقعه جبل‌المتین عشاق است
 که گفته است که گیسوی یار میمارد
 مگو که عمرو خلاصید وزید امدادید
 که جز خدای نمی‌بنده را مدد کار
 ستاره وار - سلاطین برش زهر سویند
 بسان بدر صفی شاه چون بتالارد
 چنین که طرزی از آن ترک بیوفائی دید
 بعمیر خویش نمی‌عقلد از نافشارد
 * * * * *
 تمام زخاک کوی تو دوران جداقلید (۱)
 چندان گریستم که ز اشکم زمین کلید
 تنها نه من جنونی ابروی او ستم
 آناه نو که دید که عقلش نزیابید
 هوید رفته رفته ز شرم جمال تو
 ماه چهارده جو پرویت مقابلید
 (۱) ترکیبست جدا نمود .

مهربان ابروان بتی قیله ایده ام
 منت خدای را که نمازم نباطلید
 وعظیدم بسلسله ذرعها چه سود
 زلفش کنونکه گردن عقلم سلاسلید
 بهرست کاروبار جهان پر زشود وشر
 خرم شنآوری که از این بحر ساحلید
 طرزی بر تو سروقدان نیست چاره نیست
 جرمش جز اینکه برگل روی تو مایلید
 * * *
 کنون کز سبزه و گل دامن صحرا صفا دارد
 فضای چار باغ اصفهان حقا صفا دارد
 همچنان نوح اگر عاشق بنالد پیش رخسارت (۱)
 که در گلشن فغان بلبل شیدا صفا دارد
 سراپای ترا نازم که در گلزار زیبائی
 سراپای توای سرو سمن سیما صفا دارد
 نفرقد عاشق دیوانه ات میخانه از مسجد
 بهر جا شمع رویت بر توید آنجا (۲) صفا دارد

(۱) مرنج ایگل اگر عاشق بنااند «نا» (۲) بهر جا شمع رویت
 برتود آنجا «نت»

ندیدم همدمی کو باشد از درد ریا خالی
 همین در بزم عالم ساغر صهبا صفا دارد
 تنگ مشرب جو آب جو بسنگی می گل آلود
 بصد کوه جفا عارف چو دریاها صفا دارد
 بطر ز تازه طرزی میطر ازد هر زمان طرزی
 زحن مگذر حسودا گفته طر ز اصفا دارد

| | |
|------------------------------|---------------------------------|
| سرو روان تو هر که را ببر آید | حاصلش مدعا و کلام بر آید |
| دیدن دیدار آفتاب منال | افکند از دیده هر که در نظر آید |
| نیست عجب زلفت ارشکن شکنیده | چون همه برفرق کوه بر کمر آید |
| بر رخ بد گو بدار سد سکونی | تا همه شمشیر خصم بر سپر آید |
| عدل و کرم رفت از ملوک زمانه | تا بظهور از امام منتظر آید |
| ای غنی خواهش گدا ممکدر | منتظر د تا ز از حجر بدر آید (۱) |
| بار دلم را نمندی خیالش | همچو عزیزی که تازه از سفر آید |
| این غزل تازه نذر خسرو ایران | کز سفر قندهار با ظفر آید (۲) |

میرویش خوندل ز دیده طرزی

هر که بجانش زغمزه نیست آید

(۱) بدل کنش گر برای سیم و زر آید «نب» (۲) این غزل را در
 موقع اردو کشی شاه صفی بافغانستان سروده .



ز کیسوی پریشان بتی دل می پریشانند

ز چشم کج نگاه کافری جان می برافشانند

مسافر می مقیمد چون قیام قامتش بیند

مقیم از چشم مستش میجنوند می بیاباند

کرا تا بخت بیدارد در توفیق بازیده (۱)

جبینش صبح صادق عارضش می مهر تاباند (۲)

بسی اسلامیانرا حلقه زنار زلفاندی

ندانم نرگس جادوی توکی می مسلمانند

اگر چه شیر توبه استم ولی اطفال می بینم (۳)

که آخر چشم خمارت مرا می می پرستانند

برین دستار خوان ای دل که می اش مرد مد مایل

قناعت ناکننده می بخوناب جگر ماند

ندارم قدر موری گر چه در همت سلیمانم

غلط بود آنکه مورا ز روی همت می سلیمانند

ندیدم راستی در عرصهٔ دنیای دون طرزی

فلك میزرق و تذبذب زمین می مکر و دستاند

(۱) بازیده است «نا» (۲) می مهر رخشانند «نب» (۳) میدانم «نچ»



گر چنین خون چگر از مژه می باراند

دامن من زغم هجر تو می عمائد (۱)

چشم و ابروی تو می منظرد و میطاقد

لب و دندان تو میلعلد و می مرجاند

مالك ملك دل ما نشود هر ملكی

یوسفی را رسد این مصر که او می آند

دست برد از همه و درنشدش پای زجای

زال این دایره دیرست که می دستاند

نیم خامد زیخ روی رقیبان کارم

لحظه گر سخن گرم منش پختاند (۲)

سرو و گل در نظر عاشقت خنجر و خار

بیتو هرگاه که می باغد و می بستاند

آه کان ماه نمی رحم نماید طرزی

بارقیبان همه می لطفد و می احساند (۳)



دلیم سیمین بری می آرزوید که از حور و بری می تر نکوید (۴)

(۱) دامنم ازغم هجران تو می عمائد «نت» (۲) اگر لحظه سخن

گرم من او را بخته میکند سردی دیدار رقیبان خامش میکند (۳) بارقیبان

همگی لطفد و می احساند «نا» (۴) نیکوتر میشود .

بیار ای ساقی گلچهره جامی بده زان پیش کم‌قالب سبوید (۱)
 بجز جام می صافی دگر کیست که گسرد غم زلوح سینه شوید
 زهجر مومیازن ای برادر تن عشاق می مانند موید
 زچشم‌ت هر که بیمارذ بناچار هم از لعل لب‌ت می چاره جوید
 چو رخسار تو ماه چارده شب نمی درشش جهات و چار سوید

چو طرزی هر که می‌مجنونداز عشق

پی لیلی وشی می‌کو بگوید

بارم افتاده است و من ضعیفه ای یاران مدد

یار کار افتاده را یاری هم از یاران رسد

در گذاری آهوی چشمی مرا صیدیده است

دست و پام افتاده از کار وره دل می‌طپد

مردم عالم علاج چشم زخم بد کنند

من ز چشم نیک زخمیدم که می‌ام مرهمد (۲)

زر ندارم تا نثار ساعد سیمینش

افکنم سر در سر پایش اگر دستم دهد

(۱) پیش از آنکه قالب سبوید شود ۲۶ که بن مرهم دهد و معالجه کند؛

مفلس و عشقیده و مجنون و حیرانیده ام

خضرخوئی موسی آسانی مگر همراهم (۱)

خاک بر سر گنج قارون را و آب خضر را

از همه دنیا مرا وصلیدن او می بسد

هر که ما را بر وصالش و اصلاند طرزی

یارب او هم بر مراد و مطلب خود مطلبد (۲)

هر که در پیش نظر آن رخ کلکون دارد

سعد میطالعد و بخت همایون دارد

ز جفا تبیدن معشوق نشکود عاشق

لیک از دست رقیبان دل پر خون دارد

هیچ هشیار نمی جان برد از تسخیرش

یارب آنچه شمشیر سیه مست چه افسون دارد

من خیال تو در این سینه چو جان میدارم

نیز دانی خم زلفت دل من چون دارد

میکشد میل بلعل لب شیرین تو ام

بادۀ عشق تو خاصیت افیون دارد

(۱) بمن همراهی کند (۲) بمطلب خود برسد

گفت خوش باتو خیالیدن من می مستد

ابن جنونیده و یا مکسب قارون دارد

ناصرها بند تو می مصلح خالد هر چند

عاشق خسته ولی حال دگرگون دارد

در صفاهان بدر و دشت فتادش سرو کار

طرزی بیسر و پا طالع همچون دارد

لب و ابروش می سرک انکینند (۱)

بیاد روی آن ماه دو هفته

برنک لاله میدانم که آن گل

کمانیدم که میمورد درازل

مرا مانند مو لاغر تنیده است

سئوالیدم جنون عاشق از چیست

همان درخوبرومی بیقرین است

رقیب چار بار ارمی تا پارم (۶) (۷)

(۱) لبراً بعسل و تایدگی ابروانرا بسر که تشبیه نموده (۲) ندانستم «نا»

(۳) با من کینه میکند (۴) از این است (۵) اگر خطی برویش میقریند «نا»

(۶) ترکبت پیدا میکنم (۷) می دو پارم «نا» دو باره میکنم . این بیت

باهمین اختلاف در جنگ جامعی که در نزد نگارنده موجود و قریب دو بیت

سال از تاریخ تألیف آن میگردد مندمج بود .

الا ای مه که در بزم نکوئی دو ابروی تو می بالا نشیند
 رقیبان راهمه هم زانوایدی (۲:۱) همین عاشق تورا از دور بیند

بدوران تو هر کس بود شادید
 مگر طرزی که می خاطر حزیند (۳)

آنکه بر روی خود آئینه و شم حیرانید

دل ربود از من و مانند پری پنهانید
 بود دشوار برویدنم از ورطهٔ عقل (۴)

جذبهٔ عشق تو دشوار مرا آسانید
 بودی از حکم قضا بر طرفیدن ممکن

رستن از دام سر زلف تو می امکانید
 عقل و هوش و خرد از من مطمع (۵) ایؤمن

کافری ملک دلم آمده و تالانید (۶)
 هر کسی راست در این دور سر و سامانی

هیچکس همچو نه من بی سر و بی سامانید

- (۱) همزانو شدی (۲) همه هم بازوایدی «نت» (۳) بجز طرزی
 که خاطر می حزیند «نج» (۴) از درجه عقل «نب» (۵) مطلب ایؤمن «نا»
 (۶) کافری آمد و اقلیم دلم تالانید: تاراج کرد.

هر که گردید پریشان تو خاطر جمعید
 وانکه سردید ز سودای تو سر گردانید
 آه آن ماه که بیگانه ز خویشانم کرد
 آشنای دگرانید ز من بیگانید
 گفتم از دیدن رویت نسرشکد چشمم
 چون بدیدم رخ گلگون تو صد چندانید
 نتواند که بطوفد حرم جانان را (۱)
 در رهش هر که نه از جامهٔ جان عربانید

چه عجب حاسد اگر منکر طرز طریزت
 همچو کافر که با عجاز نمی ایمانید

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| بنداشتم که بر من و بس می تغافلد | آن شاه حسن بر همه کس می تغافلد |
| میسرو ناز در چمن حسند آن جوان | بر بلبلان کنج قفس می تغافلد |
| برگردشگرش مگسبدم ولی چه سود | شکر دهان من بمگس می تغافلد |
| میوا بسد ز قافلهٔ قرب قرنها | از یادش آنکه (۲) نیم نفس می تغافلد |
| تیرغش ز فرق عاشق صادق در بیخ نیست | معشوق من بر اهل هوس می تغافلد |
| جاهل نمی زدم ز ننداز یاد راه هرک | کاهل بره بیانک جرس می تغافلد |

(۱) نتواند حرم کعبهٔ کویش طوفید «تا» (۲) از چاوش آنکه «نج»

از بدپوش چشم خود دور نکونگر
 گلچین بلی ز خار و زخس می تغافلند
 طرزی حدیث عقل نگوشند (۱) عاشقان (۲)

مست می جنون ز عس می تغافلند

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| در عرصه فنا که در او مرد میرود | نادرد سر کسی که بنا درد میرود |
| رودر طریق عشق نهمره بخضرم | سالک بشاهراه فنا فرد میرود |
| خورشید هم زگر مروی یافت منزلت | افسرده آنکه دره اوسرد میرود |
| حرف غبار خاطر عالیت شد مرغ | بر آسمان زروی زمین گرد میرود |
| آمد خیال دوست بر و نیدغم زدل | هر جا دوا گذار کند درد میرود |
| خال رخت بد زدی دل های بیدلان | در روز هم چو هندوی شبگرد میرود |

سر خیده روی باش تو از جام لعالم

کز بزم طرزی بر رخ زرد میرود

با جمالی که ز خورشید بسی می خوبد

سر ز محمل میرون قافله می آشوبد

چکند گر نه گدا نهره بر آرد از دور

که اگر بیش رود قابو چیش میچوبد (۳)

(۱) گوش نمیکنند (۲) طرزی حدیث عشق نگویند عاقلان «نت»

(۳) در بانس بچوب میزند.

غرقه موجّه طوفان غمت می نوحند
 صابر حادثه هجر تو می ایوبد
 تا ترا گرد بدامن نشیند ما را
 دیده می آب فشاند مرّه می جاروبد
 نرکس رهگذری دان که نمی سیرابد (۱)
 دیده لاله عذاری که نمی محبوبد
 گرز خلقت نخوشد خلق چه سود از خلقت
 شجر بی نمر و سایه کم از می چوبد
 خامه و نامه چو کاش به نیستان افتد
 یکقلم سوز دلم شمه از مکتوبد
 در سخن طرز نوی مختصر عیدی طرزی
 عجیبی نیست اگر طرز تومی مرغوبد (۲)

دلم از هجر یار میدردد وز فراق نگار میدردد (۳)
 دل اهل فرنک در غربت بر من دلنگار میدردد
 تا بدیدم خط تو در دیدم بلبل از قرب خار میدردد
 درد دل نیست اختیاری کس (۴) بلکه بی اختیار میدردد

(۱) که سیرا بیده است «نا» (۲) اگر شعر تومی مرغوبد «نت»

(۳) در فراق نگار «نا» (۴) نیست اختیاری من «نه»

نیست بیدرد هیچ پست و بلند دل هر جاندار میدردد (۱)
 در چمن عندهایب می‌زارد کبک در کوهسار میدردد
 بر (۲) سر ره پیاده درویش چون ببیند سوار میدردد
 طرز با تا نباده عننی (۳)
 که سرت از خمار میدردد



عالت نامنزیدن از تملل حاصلد
 خرمن مقصود از تخم توکل حاصلد
 باغبان صد دسته سنبل نخاطر جمعدهش
 هرکرا بکمو پریشانی زاکاکل حاصلد
 مه جبیناده زبانپهای ما از حسن تست
 نغهای رنگ رنگ بلبل ازگل حاصلد
 مومیانا می‌کنارد بوالهوس خرم دهی
 کز کنار گلشن روی تو سنبل حاصلد
 آه دور چرخ می بر بادش در يك نفس
 آنچه در یکسال بر امید بلبل حاصلد

(۱) هر یکنی زارزار میدردد «نت» (۲) در سر ره «ند»

(۳) طرز با باده عنب نخوری «با» .

نشاہ از نالہ ایدن سینۂ بیسوزرا

حاصلدگر شیشۂ می راز غلغل حاصلد

حاسد فوقی تخلص تحتی طرزی شود

چون خری کش اسبی ازابریشہین جل حاصلد

همان بہتر کہ عاقل عبرتی از رفتگان گیرد

طریق نیستی رُہ تواضع ترک شان گیرد

چرا با عدل و احسان ہردو عالمرا نمی فتحد

جہانداری کہ خواہد بازروا لشکر جہان گیرد (۱)

نمی نسبت بشاہانیم فقری را کہ در شوقش

بآب چشم و دود دل زمین و آسمان گیرد

ز کسبیدن بغصبیدن در افتد کاسب کاهل

چو باز از صید صحرا باز ماند اکیان گیرد

در این دور دنی پرور فراتانامیم یارب؟ (۲)

کہہ ریزد آبرومی تا فلوسی از فلان گیرد

بہ تیر غمزہ از گوشہ بر قلب زن جانا

چو در ہجرت دلمرالشکر غم در میان گیرد

(۱) جہانداری نشدکاو بازر و لشکر «ند» (۲) در این زمان سفلہ پرور

مرا فرات میخوانی یارب .

کرای گل در جوارت جای گیرم جای آن دارد
 که بلبل متصل در شاخ گلبن آشیان گیرد
 اگر خواهد که در غیبت بدلگیراندت از من
 الهی مدعی را در حدبیدن زبان گیرد
 بظاهر کر همی بینم تملق از رقیب تو
 ولی ترسم که ای صاحب مرا آن سگک نهان گیرد
 کندگر بوسه پیغام^(۱) برد صد دل ز خاص و عام
 چه بتوان کرد آن خود کام چنین بخشد چنان گیرد
 بطرز تازة طرزی اگر طرز د کسی طرزی
 بآن گو ساله میماند که راه نردبان گیرد

| | |
|---|--------------------------------------|
| خوبان زمانه می نباتند | اما بویا نمی نباتند |
| خلقی شده معوشان وایشان ^(۲) | بر هیچ نمی کس التفاتند |
| هینین من از فراق این قوم ^(۳) | از سیل سرشکک میفراتند |
| هر طایفه ای در این زمانه | صاحب آیات بیناتند |
| یکدیگر را نمی حسابند | گر افشارند اگر بیاتند ^(۴) |
| اعراب که می اشد کفرند | در نفی وجود ترك و تانند |

(۱) انعام- «نام» (۲) معوشان و این قوم «نت»

(۳) چشمان من از فراق خوبان «نا» (۴) طایفه است از افشار

طرزی تو ز طرز خود میرونی (۱)

کاینان (۲) همه می مزخرفاتند (۳)

ز هجر عزیزم دل می حزیند که صد یوسفش می غلام کمیند
 ز جنس خرد هر که می بهره مند بنقد دو عالم غمش (۴) میگزیند
 بتقلید چشم تو هر چند نرگس شکفتیده (۵) اما نمی نازیند
 تن نازنین تو ای (۶) خواجه آخر اگر آسمانیده ای می زمیند
 بوبرانه عاشق ای حور پیکر (۷) اگر مقدمی (۸) می بهشت بریند
 و از کلبه ما کراهتیدی (۹) قدم نه بچشم که می شه نشیند

ز در گاهش ای بی حجابیده حاجب (۱۰)

معناع طرزی که او (۱۱) می امیند

ز گفتار تو موتی می کلامد ز رفتارت قیامت می قیامد
 طریق طالبت (۱۲) می راه حجد سرکوی تو می بیت العرامد
 ز هجرت استخوانم میریمد (۱۳) لب لعل تو می یحی العظامد

(۱) تو ز طرز خویش مگذر «ند» (۲) کایشان همه «نب» (۳) همه در
 مزخرفاتند «نب» (۴) غمت «نا» (۵) شکفته است «ند» (۶) تن ناز پرورت
 ای «ند» (۷) ایشاه خوبان «نب» (۸) اگر بانهی «نا» (۹) و گر عار داری
 زوبرانه ما «نب» (۱۰) ای حاجب بی بصیرت «ند» (۱۱) مکن منع طرزی که او «نا»
 (۱۲) طریق عشق تو «نا» (۱۳) فرات استخوانها میریمد «نب»

تو مست حسنی و غافل که دلها
 توئی آن مالک ملک ملاح
 گذرگاه تو را میخاک راهم
 باستغفار از ظلم ای ستمگر
 نظنی کاعتباری جاه دارد
 بقلم حاجت تیغیدن نیست
 بزبان (۱) سیاهت میسپاهد (۲)
 که چندینت چو یوسف می غلابد
 بهر سوئی که سروت می خرامد
 که دور آسمان می انتقامد
 نه پنداری که دولت می دوامد
 نکاهت کار ما را می تمامد

ز استغنا نمی هرگز علیکی

تراهر چند طرزی می سلامد



خورشید طلعتان که زمامی توافلند
 شاهنشاه ممالک حسن و ملاحند
 عادت نایده اند (۴) مگر این دوشیوه را
 خوبان نمیرسند بفریاد عاشقان
 هر چند میزنی کرنا می توافلند
 ما را اسیر درد و بلا می توافلند
 عاشق کشی رسیده بجایی که گرسد
 فریادها بسقف سما می توافلند
 از مخلصان چو یاد نیارند لاعلاج
 وا می تغافلیم کما می توافلند

(۱) زوگان «ند» (۲) تیر میخورد

(۳) دانسته ای «نت» (۴) عادت نکرده اند

طرزی خموش باش چه جای شکایت است (۱)

شاهان حسن اگر زکدا می‌تغافلند

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| رفتند حریفان که بشادند غمیدند | از دل بتودادن بدل خود ستمیدند |
| در مملکت حسن ترا پادشهبیدند | برجبهه ما خط غلامی زقمیدند |
| نورصمد از صورت خوبت چو عیانید | کفار ندانم بچه معنی صنمیدند |
| بر دیده ما خیل غلامان تو بیک بک | تا زیرک و مقبول و مبارک قدمیدند |
| فریاد که فریاد فقیران نشنیدی | هر چند که برخاک درت زیر و بمیدند (۱) |
| می‌یادم از آن روز که درباره عشاق (۳) | لطیفدی و از غصه رقیبان ورمیدند |
| چون میگذرد نیک و بد عالم فانی | خوشحال کسانیکه بنیکی علمیدند |
| چون مور کمر بسته کربمان بضيافت | مانند مالخ جمله بخیلان شکمیدند |
| کیفیت عشقت قهها را نبود یاد | هر چند که در مدرسهها کیف و کمیدند |

هر طایفه طرزی هنر (۴) خویش نمودند

دوانان درمیدند و کربمان گرمیدند

با من دمی که دلبر من می‌عنایتد یا می‌تعرضد همه یا می‌کنایتد

(۱) طرزی بهامشیم نباید شکایتید «ند» (۲) زیر و بم از اصطلاحات

موسیقی است اشاره بناله و فریاد ققرا

(۳) آن روز که چایید که از لطف تو جانا بالیدم و از غصه رقیبان ورمیدند «نا»

(۴) هر طایفه طرزی عمل خویش «نب»

نشسته ایم حرف ز مهراب شیخ شهر
 زاهد را بزهد دریا گمراهانده است
 لعش سخن سرا و دهانش نهان بلی
 ای موشان بیوالهوسانم منسبتید
 محتاج نیستی بدوت و بنفله و کتور (۱)
 چندان که میتوان بجفا کردی امتحان
 واعظ که دوزخ آیتی از گفتگوی ارست
 از حاجبین اشاره بما می کفایتد
 آن کیست کز جفای شما میشکایتد
 از هجر یار ما (۲) سخنی میر وایتد

طرزی حمایتی مطمع زانچوان که هست

مست شراب حسن نمی ات حمایتد

کسی که فقرگزید از فلس نمی وهمد
 که مرغ بی پر و بال از قفس نمی وهمد
 موهوم (۳) در ره یار از رقیب هرزه درای
 که مرد راه زبانگ جرس نمی وهمد
 بزلف مار مثال مها موهمانم (۴)
 که صاحب اسگ صید از مرس (۵) نمی وهمد

(۱) دوت- بنفله- کتور: ترکی: بگیر- ببند- بیار (۲) از هجر همدمان دند

(۳) مترس (۴) مراجه وهمانی «تا» (۵) ربه- نیست که سک شکاری

و تازی را با آن می بندند

نوهمد از رقبا طالب تماشايت
 هزاروار که از خار و خس نمی وهدمد
 بگفتمش که دلم واهمیده است از مار
 نمود زلف سیه گفت بس نمی وهدمد
 کسیکه غمزه خونریز و چشم مست تو دید
 نوهمد ار ز تو از هیچکس نمی وهدمد
 دلم دلیر بصفی دلان در آمیزد
 که از مخالطت بوالهوس نمی وهدمد
 زهای هوی عدو ایمنم ز دولت دوست

که باز شه ز طنین مگس نمی وهدمد
 بغیض عاشقی از عقل ایمنم (۱) طرزی
 که هست جام جنون از عسس نمی وهدمد
 ❖❖❖

ما را دل از مضایقهٔ جان نمی غمد
 ویرانهٔ وسیع بمجنون نمی کمدم
 گر لاف سلطنت زخم از عشق دور نیست
 هر کس که یافت نشاء اینجام میجمدم (۲)
 عاقل کجا و رندی و عیشیدن (۳) و طرب
 این شیوه‌ها بر اهل جنون می مسلمدم

(۱) از عقل فارغم «نا» (۲) مثل جیشیدجم میشود (۳) عشقیدن «نب»

می جلوه‌اند گرچه ز هرسو بتان ولی
در بزم حسن بر تو نمیکس مقدّم
ترسم که وزن کاه بمیزان نیابدش

شیخی که همچو کوه بسر می‌معمد (۱)
در آرزوی لاله رخی سرو قامتی
سیلاب خون ز دیده ما میدمادم
می‌جنتد بعد و تضرع گناهکار
زاهد ز راه عجب و ربا می‌جهنمد
در کنج خلوت است تماشای هردو کون

سیاح دهر بیهده می سیر عالمد
بر خاکیان سری بخمان ای جوان خوب
زان بیشتر که سرو قد از پیریت خمد
هرگز نراحتیده ز دنیا کسی مگر

بیغیرتیده که همین اکلد و لمد (۲)
حاسد ز طرز طرزی اگر میرمد چه شد

از تالیات ذکر بلی دیو میرمد

چو باغیری آن دلر با می‌شرابد ز غیرت دل عاشقان می‌کیابد
ز هجران سنگین دلی سیم ساقی دلم همچو سیماب می‌اضطرابد

(۱) شیخی که کوه بر سر خود می‌معمد: نند (۲) همین بخورد و بیفکر بیافته

ترا زاهدا نشاء چشم مستش اگر شیخ صد ساله می شبابد
 ترا چون حسابانم از خیل خاکمی مهیده رخت سنبلت می سهاابد (۱)
 بهر سو که از مهر می التفاتی ز روی تو هر ذره می آفتابد
 ز نادیدنت مردم چشم مردم (۲) سفیدید تا کی رخت می نقابد
 نه آبی نه آبادنی در جهان است سما می سراابد زمین می خرابد
 نمی اختیاریم الا اطاعت
 نوابد اگر طر زیا یا عقابد (۳)



زاهد ار گلبن مرا بیند دامن از زهد خشک می چیند
 دل که در کوره محبت سوخت گربود سنگ سخت میلیند (۴)
 آه کان ماه جای مهر و وفا با هن خسته گرد میکنند (۵)
 بعد سالی (۶) اگر بتشریفد سرو هن ساعتی نمی شیند (۷)
 دل و جان برد در پی دینست دلبر ما مگر نمی دیند
 سر عشاق کوی میداند (۸) آنچوان چون براسب می بیند (۹)

(۱) نوآن آفتابی که براج خوبی رخت می مه دسنبلت می سهاابد «ند»
 (۲) زشوق رخت مردم چشم مردم «نب» (۳) بود معض الطاف بر
 حال طرزی اگر می نوابد و گرمی عقابد «نا» (۴) نرم میشود (۵) کینه
 میورزد (۶) بعد صدسال «نب» (۷) مخفف نمی نشیند (۸) کوی میدان شود
 سرعشاق «نا» (۹) تر کیت: سواد میشود ۲ میزیند «نب»

طرزیا دست دهر قالب ما
گاہ می خشت و گاہ میبند (۱)

مرا آن سخت دل (۲) می امتحاند جو خویشم سست پیمان می‌کماند
چو مهر آسمانیده است در حسن (۳) وای دردا که می نامهربانند
قیامت می عیاناند بچشم ام قیام قامتش چون می نهاند
بیاد شهسواری چشم زارم (۴) بروی زرد می گلگون دواند (۵)
نمیفرقیم از مو آن میان را میان می موبد و مومی میاند (۶)
پراز می نورد (۷) امشب کلبه‌ها (۸) مگر آنماهوش (۹) می بنده‌خاند
دهد گرد دست فیض پای بوست سر ما از شرف می آسماند (۱۰)
نشاید اعتقادید ای نکو روی سخنهایی که بدگو می بیاند

تو صدبار ای پری پیمان شکستی

ولی پیمان طرزی (۱۱) می همانند

- (۱) گاه خشت و گاه گل می‌کند (۲) سنگدل «ند»
(۳) زسر تا پای او حسن و جمالد «نج» (۴) اشک سر خم «نب»
(۵) گلگون میدواند «ند» (۶) میانش موی و مویش می میاند «نا»
(۷) پر از نور میشود ، پر از نور است امشب کلبه‌ها «ند»
(۸) کدورش مانند موی است و مویش را کمر مینماید (۹) مگر آنما
هرخ «نب» (۱۰) سر هساق می بر آسماند «نا» (۱۱) ولیکن عهد طرزی «نج»



نه هر که ابروی همچون هلال داشته باشد

قبول دیده ارباب حال داشته باشد

نمی تمشد اهل کمال ماهرخی را

که آفتاب جمالش زوال داشته باشد

ندیدم و نشنیدم بعمر خویش کسی کو

وفا بخاطر از این پیره زال داشته باشد

سزد که مرد بزمدم (۱) بدفع دشمن دیگر

زدست رهن نفس از مجال داشته باشد

بیخت تیره و احوال درهمیده ندارد

دلی که در نظر آن خط و خال داشته باشد

بغیر دلبر من کیست کو بمعنی و صورت

کمال داشته باشد جمال داشته باشد

خوشا مطالعه ابدن بیاض حسن (۲) جوانی

که صفحه رخ فرخنده فال داشته باشد

ز محنتیدن غیر از دلش نمی حرفید

چرا ز اهل محبت دلال داشته باشد

کجاست آنکه بدور خط مسائل زلفت

دماغ مدرسه و قیل و قال داشته باشد

(۱) که عزم کند (۲) حید «نا»

تجاوز زیده زحدّ گرچه وصف قامت طوی
 عجب که قدّ باین اعتدال داشته باشد
 بیاد رفت حیاتم در این امید که روزی
 شمامه ز تو شاید شمال داشته باشد
 عجب عجب برسالت سؤال حال منیدی
 اسپر گوشه هجرت چه حال داشته باشد
 چه رحم میطلبی (۱) طرز باخو نغواری
 که خون عاشق مسکین حلال داشته باشد

عاشق از طعنه اغیار نمی پرواید
 بلبل از جور خس و خار نمی پرواید
 خسته چشم تو از تیغ نمی اندیشد
 بسته زلف تو از مار نمی پرواید
 جان شد از جسم روان دوست نمی ملتفتد
 دل شد از دست برون یار نمی پرواید
 کرهمه خون چکر درغم آن سنگین دل
 ریزم از دیده خونبار نمی پرواید

ورم از چرخ نهم ناله و افغان گذرد

آن جفا جوی ستمکار نمی‌برواید

راه عشاق نمی‌باکد و با راه رود (۱)

مست در کوچه و بازار نمی‌برواید

آه کان ماه جبین بر همه کس می‌مهرد

از همین طرزی افشار نمی‌برواید

فقیه از عشق جانان می‌فرارد (۲) ز طاعت اهل عصیان می‌فرارد

سوار عقل از این وادی خونخوار بیابان در بیابان می‌فرارد

بیفکن جبه و دستار زاهد که خر بی بار آسان می‌فرارد

ز دست سبلی هجران طفلی سرشکم سوی دامان می‌فرارد

نمی‌از کوی او عاشق رود لیک ز غوغای رقیبان می‌فرارد

فرارید از صفی مردانعلیخان چو دیوی کز سلیمان می‌فرارد

زما طرزی کربزانت گفتمی (۳)

کجا جانان تن از جان می‌فرارد

چشم صیادش بصید بدن چو قرقو (۴) می‌طپد

قمری قلب حزین من از آن رو می‌طپد

(۱) از راه روان، ناله (۲) فقیه از عشق خوبان می‌فرارد، ند

(۳) کربزانت گونئی (۴) ترکیست: فوش بازارا گویند.

تا دگر جانان کرا جاپانده در پهلوی خود
 کم دل (۱) از آنارر شکیدن به پهلو می طپد
 اختیار دل اگر ایدوست در دست من است
 از چه هر که بیتو من می ساکنم ادمی طپد
 می طپد چشمش پی صیدیدن مرغ دلم
 هم چو شهبازی که در انداز (۲) تیهو می طپد
 دل کجا می معلمند تا نمی وصلد بحق
 ماهی آری تا ندریائیده در جو می طپد
 داعی حق را نه لبیکیده هرگز تیره دل
 زاغ کی از قوشچی گوشیده فوقو می طپد
 طرزیبا تا ایده صید حجازی دلبری
 طایر دل هر دم از لطفیدن هو می طپد
 ❖ ❖ ❖

چو خورشید فلک می برج حوتد دماغ دهر می باد و بروتد
 حذر میکن ز قیدیدن بقیدش که دنیا می چو دام عنکبوتد
 نمی کسرا شاهمد بر بوی خیری (۳) در آن مجمع که حقگو می سکوتد
 از آن می چهره خواهم ارغوانی که می مانند آب شاه توتد (۴)

(۱) که دل من (۲) اندازا میدان انداز ترسانین (۳) هیچکس را

بوی خیر، دماغ نرسد (۴) مانند آب شاه توت شود

معیب از بیرخت بینم باغیار که در ظلمت مصالی می‌سموتد
 چه داند قدر وصلت غیر کافشار بجای نقل قندی می‌قروند (۱)
 مرو مایوس اگر در دیده‌ات (۲) دوست
 که درمان طرزیا می‌هم از اوند (۳)

دل من از نگاه نرگس جانانه می‌حظد
 چنان کز التفات آهوان دیوانه می‌حظد
 کنم حظ از تماشای رخ خورشید رخساران (۴)
 چنان کز آتش افروخته پروانه می‌حظد
 چنان میوه‌مم از زلفش که طفل از مار میوه‌مد
 چنان می‌حظم از خالش که مرغ از دانه می‌حظد
 ندارند آشنایان از تو جز خون دل بساقی (۵)
 ولی از ساغر لعل لب ت بیگانه می‌حظد
 ز درّ بحر فکر خود اگر حظم نم‌بدورد (۶)
 نمی‌عبید (۷) اگر غوّاص از در دانه می‌حظد
 مگو دیوانه افشاننده دست از دو عالم را
 کز بن دیوانگیها عاقل فرزانه می‌حظد

(۱) کشک می‌خورد (۲) ترا دوست بدر آورده (۳) که ترا درمان
 از اوست (۴) از تماشا بین خورشید رخساران «نا» (۵) خوب دل آشامی «نج»
 (۶) اگر حظم روا باشد «نب» اگر حظم همی شاید «نج» (۷) نمی‌عبیم «ند»

همایون همتان معموره ملک بقا جویند (۱)

طلبکار جهان چند است از ویرانه میحظد

چه سازم کانچوان بر گفته اغیار میکوشد (۲)

نمیحظد زطرزی او از آن افسانه میحظد (۳)

☆☆☆

بر خر خشم و غضب گر سواری چه شود

دل مردم بجفا گر نه فکاری چه شود

ای غزالی که انیسیده تو را دیو رقیب

گر ز دیوانه خود هم نفراری چه شود

ما خزانیده چو زان گاشن رو محرومیم

گر بیزم دگران هم نبهاری چه شود

گرد کوی تو بسی بیسر و پاهیمیرند (۴)

گر مرا نیز از آن جمله شماری چه شود

بیکی غمزه (۵) دل غمزدگان شادیدن

هست مقدور تو گر عذر نیاری چه شود

(۱) بقا خواهند «نا» (۲) کان بری بر گفته اغیار میکوشد «نب»

گوش میدهد (۳) زطرز طرزی از افسانه میحظد «نا» (۴) میگرددند «ند»

می سیرند «نا» (۵) بیکی بوسه «ند»

همچو جان در دل ما یاد تو ای هوی میان

خویشتن هم نکناری بکناری چه شود
 ای سحاب فلك فضل و کرم یکقطره
 گر بر این طرزی تشنیدیده بیاری چه شود

آن پادشاه حسن که تجملید

دردا که دید و از من مسکین (۱) تغافلید
 چون بوالهوس نرفت بیک امتحان زجای (۲)

صد جور دید عاشق صادق تعمیلید
 غیر از جنون ناید دلم زلف و غیر زلف (۳)

دیوانه بود سلسله میخواست کاکلید
 انسان بهره لاف ز عصمت چرا زند

هبرت بگیرد از ملکینی که بابلید
 بر مسند نبی نه هر آلوده ولید

در عرصه زمانه نه هر اسب دللید (۴)
 بر جاه تکیه کرد سکندر نه چشمه اید

آن فیض (۵) خضر یافت که در ره تو کلید

(۱) از من مقلس «نا» (۲) ذبک امتحان تو «نب» (۳) فرق از جنون

نکرد دلم زلف و غیر زلف «نا» (۴) دابة «نا» (۵) آن چشمه «نج»

از طرز های کهنه ملولید خاطرش

طرزی بطرز تازه، در این باغ آچلید (۱)



| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| توان ماهی که مهرت می‌باید (۲) | که عالم از جمالت می‌ضیاید |
| متاع هر دو عالم گربه بی‌عند | بیکم‌ویت همی نصف البه‌اید (۳) |
| ز عین مردمی چشمان شوخت (۴) | بشرب خون مردم می‌صلاید (۵) |
| ز دیده دم‌بدم میریز خونند | بین هجر تو با ما می‌چاید (۶) |
| شکار آهویت کردم که مردم | نگاهت زنک از دل میزداید |
| مده تعریف را ترجیح بر پند | که ابله را ستایش می‌خوش آید |
| دلا آن ترکس بیگانه مشرب | کجا می با غریبان آشناید |
| بـراه عاقبت میسالکیدم | ولسی بالا بلندی می‌بالاید |
| قدم دالیده دوراز های چشمش (۷) | معیب ار گریهام میهوی و هاید |

(۱) باز شد - شکفت (۱) در این باغ بلبلید «ند»

(۲) کسب روشنی میکند - می‌سهاید «نب»

(۳) بیکم‌وی تو می نصف البه‌اید «نج»

(۴) مردم چشم سیاهت «نا»

(۵) بسفک خون عاشق می‌صلاید «نا»

(۶) چها میکند

(۷) قدم از دوری (ه) چشمش چون دال خمیده

رخش بر دیده دردش در دلیده از این علت فلك میوای واید
 باخذ جان مای دلربایان متمجیلید امانت می شمایید (۱)
 ز سواس دو عالم می خلاصد دلی کان بر قضایش میرضاید
 بجز لعل لب درد دل من بداروی کسی کسی میدواید
 ز طرزی فوت شد رکن رضایت
 کون فوتیده ها را میقضاید

مرا بیم شراب از پای بوس شاه می منعد
 چو می عزم رهم این آرزوم از راه می منعد
 سگك این آستانم غیر این در را نمی کهم
 :منوعد ز خلد آنکم (۲) از این درگاه می منعد
 بگوی ای اعتماد الدوله در بانان دولترا
 کسیرا از در دولت سرای شاه می منعد
 نمی مقدور دش چیزی ز اخلاصم کمانیدن (۳)
 اگر دربان مرا در قرن و سال دماه می منعد
 از آن خورشید رومی هر که منعد مردم ما را
 بلا تشبیه هندو را از آتشگاه می منعد

(۱) امانت مال شماست

(۲) آنکه مرا (۳) کم کردن

ز دست کس نشاید شکوه اید ایدل که بخت بد

گدایش را زبا بوس شه جمجاه می منعد

هوای منصب درگاه بوسی منعدم طرزی

که سالک راز قرب دوست حبّ جاه می منعد



کجا خور چون جمالت می کمالد که او هر روز باری می زوالد

خمار آلوده می بینم چشمت مگر در بزم حسنت می پیالود

شراب از چه حرامید است در شرع (۱) اگر ساقی تو باشی می حلالد

بچنگ آوردن موی میانت (۲) خیالی بستم اما می محالود

در این خمخانه دیرین تن ما کوی می کاسد و گه می سفالود

بگو پیش از زمینیدن باحسان (۳) چو قارون هر که می بسیار مالود

گرفتار ببلای همنشین باد ز تنهایی کسی کو می مالود

بسر و قاعنتی نازم که طرزی

بباغ حسن می نازک نهالود



دلبر رفته که سر تا بقدم ناز آمد

شکر لله که بکام دل ما باز آمد

(۱) در باغ «نا»

(۲) بدست آوردن موی «نب» (۳) احسان کن

بنشاط (۱) ایدل همچون که بری پیدا مید (۲)

بنشین منتظر ای غاز که شهباز آمد

مژده ایدند که می جانب ما تشریفی

جان از این مژده دلخواه بیرواز آمد

دینمهای تله که آن آهوی وحشی گانسی (۳)

اسکت ای طاہر جان دلیر طنائز آمد

عرصه حسن تو کانجا دل و دینها بازند (۴)

جان کسی برد که در پای تو سرباز آمد

بوی شیر از دهن تنگ تو می مشموهد

رنگ لعل تو شرابی که ز شیراز آمد

عندلیبا ز خدا عمر طلب کن و رنه

عنقریب است که رفتبدقیش و باز آمد (۵)

ایدل هرزه مدلتنگ ز نازیدن یار

کاین قبا لایق آن سر و سر افراز آمد

(۲) شاد شود

(۲) ایلیده «نا»

(۳) خاموش ای نازی که آن آهوی وحشی آمد

(۴) بروند «نا»

(۵) قبیش ترکبست : زمستان . باز : ترکی بهار را گویند

هر یکی از شعرا ما اخذ یکدگرند
 طرز طرزبست کز آنها همه ممتاز آمد

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| که نسبت بروی تو گل می گیاهد | که گلرا بماه رخت اشتباهد |
| تن زار عشاق می خاک راهد | چو آب حیات می تو کاندر هوایت |
| مبادر که کذاب می روسیاهد | بد من اگر مدعی گفت پیشت |
| که خاک رخت را بر می کلاهد (۱) | مدامن کشان باش از بیقراری |
| چنین گر رود حال من می تباهد | جدا از تو نامهربان روزگارم |
| که درویش خورسند می پادشاهد | گدائیده از حرص سلطان چه داند |
| بدنیا پرست ارچه می مال و جاهد | نمی التجاید پرستنده حق |

مگر راست حرفیده باز طرز (۲)

که سوی تو آن سر و می کج نگاهد

| | |
|------------------------------|-----------------------------------|
| سر تا پهای ما ز حیا میتواضعد | هر که که آن نگار بما میتواضعد |
| بر سایه تو بال هما میتواضعد | بر بنده هم ز مهر بتاب ایگه از شرف |
| مهرت مها صباح و مسا میتواضعد | اینک بصبح و شام قیام و قعود او |

(۱) که خاک قدومت بر می کلاهد «ند»

(۲) چه تقصیر طرز می دگر کرده باشی «نچ»

از رشك اگر هلاك منيدن نايده قصد (۱) هر لحظه با رقيب چرا ميتواضعد
 از التفات نيست كه مبرسد از طلب دنيا پرست اگر بگدا ميتواضعد
 پشت ريش، ميخمد ايدل زره مرو زاهل تواضع آنكه تورا ميتواضعد

طرزی کسیکه مهر می در دلش بود

عشاق را بصدق و صفا ميتواضعد

| | |
|--------------------------------|---------------------------|
| سرم سودای گیسوی تو دارد | هوای قدّ دلجوی تو دارد |
| ز گل تامی بروند می برندش | گل بستان مگر بوی تو دارد |
| چاه مقبولیده است آنخال در بزرگ | که جا بالای ابروی تو دارد |
| کمان وتیر از ابرو و مژگان | بقصد مردم آهوی تو دارد |
| بسی دل میگردنارد بطرفی (۲) | فسونها چشم جادوی تو دارد |
| چه می آزاد مردد آنکه ایسرو | بگردن حلقه موی تو دارد |
| خوش آنصافی دل و آینه خاطر | که دایم روی بروی تو دارد |
| چو بوزت می مدارایم غزالد (۳) | که خیلی نازکی خوی تو دارد |

(۱) اگر هلاك مرا قصد نكرده

(۲) بيك نظر - بيك طرفه

(۳) یعنی از بسکه خوی تو نازك است (بوز) تو حالت غزال پیدا

نموده است

چو طرزی حاجت حجید نش نیست

کسی کو که به کوی تو دارد

ایکه در آتش غمت می دل ما سمندرد

گر بتو جهی مس قلب مراد می زرد (۱)

راه نگاه روی تو آینه بستۀ ولی

زنگی زلف بین که با سرو تو می سراسرد

آب حیات اهل تو در دل هر که بگذرد

باشد اگر سکندرا ز عشق تو میقلندرد (۲)

بسکه کلان و خورد را دور نمی ممیزد

خورد ترین مردمان بر همه می کلاترد

هر که ز ریده دهم قلیه برنج میخورد

مفلس اگر بهفته میگز و چغندرد

گر نه بخوبش دشمنی باش خموش با کسی

راز مگو اگر همه می پدر و برادرد

بار فراق دلبرم پشت شکیب میخمد

بنجه نا مرادیم (۳) جامۀ صبر میدرد

(۱) گر بنظر، کنی مس قلب مراد می زرد «نب»

(۲) کر همه خنر باشد از عشق تو «نا» (۳) نا امیدیم «ند»

تار مقی است در تم بهر وصال آن صنم
 گوش میم (۱) بجان و دل گرچه نمی میسر د
 بلبل طرزم و نمی مستعد بمن ولی
 نغمه زانغ را بزر گوش رقیب میخرد
 ساده رخان بما نمی گوش کنند طرزیبا (۲)
 هست مثل که باغبان موسم میوه میگرد (۳)



میطرزم و میارزم دیوانه چنین باید
 میسوزم و میسازم پروانه چنین باید
 نه خان و نه سلطانم نه بنده ایشانم
 ام کیست (۴) نمیدانم فرزانه چنین باید (۵)
 جز گنج غمت جانان نی در دل ویرانا
 در ملک سلیمانان ویرانه چنین باید
 بگشایب خندان را بنما در دندان را
 گو خازن عمان را دردانه چنین باید

-
- (۱) میگویشم
 (۲) ساده رخان نمی تورا «ند»
 (۳) کر میشود (۴) من کیستم
 (۵) نه اینم و نه آنم فرزانه چنین باید «نا»

بر روی دقن (۱) طرزی آنخال خوش افتاده
 بر سبب صفا هانی بهدانه چنین باید
 ✽✽✽
 ای آنکه بیتو زندگی از مرگ هم می‌مشکد
 گر از نظر می‌غیابی یاد تو کی می‌ازد
 می‌مردم کردر نظر از دام راهش الحذر
 سوداش میدود دزد سرخالش مگر می‌فلسد (۲)
 ای لاله سیراب من کام دل بیتاب من
 فکری بکن در باب من ورنه دلم می‌یازد (۳)
 آمد بهار و در چمن می‌خرد سرو و سمن
 الا دل بر خون من هر غنچه می‌آجد (۴)
 یکدم نشیند گر برم دارم چو جانش مفتنم
 اما چه حاصل کا نصنم چون عمر می‌مستعد
 طرزی در اطراف جهان بهر وصال آنجوان
 آمد ز رفتن با بجان بیچاره کی می‌واصلد

-
- (۱) بر روی زنی طرزی «نا»
 (۲) سودایش دود از سر در می‌آورد مگر خالش فلغل است
 (۳) شان شان کردن گوشت و جگر و دل گوسفند را برای کباب
 پترکی (باز لمان) می‌گویند. یعنی دام شان شان میشود
 (۴) شکفته میشود - باز میشود



دلی کز دلبر خود می بعیدد (۱)
 امید از بوی پیراهن نقطعم
 بتار غم مکس وش می بقیدد
 اگر چشم ز گریه می سفیدد
 من اندر راه عشقت می شه بدم
 رقیبت می یزبند می پلیدد
 بود جای شکفتیدن (۲) که آن گل
 باین نازک تنی می دل شدیدد
 چنین (۳) کانه ماه محو مد عیده است
 حدیث عاشقان کی می اشیدد (۴)
 ز خورشید رخت در مشرق کوی (۵)
 طلوع طالع ما می سعیدد
 مگردن کش در این مزرع که سرکش (۶)
 بداس دور گردون می حصیدد (۷)
 بگوش (۸) ای حلقه در گوشت مه نو (۹)
 که طرز طرزی ما (۱۰) می جدیدد

- (۱) کسی کز بار شیرین می بعیدد «نب»
 (۲) تمجب کردن (۳) چنان «نا» (۴) ترکیت میشنود
 (۵) ز خورشید رخت در مشرق کوی «ند»
 (۶) سرکش هان که زارع زمانت «نب»
 (۷) درو میشود (۸) گوش کن
 (۹) بخوان از طرز طرزی تا توانی «نا»
 (۱۰) که طرز شعر طرزی می جدیدد «نج»



حرف الذال

ای لب از چشمه کوثرالذّ یاد دهان تو ز شکرالذّ
 گر بنگاهم برخینت مستر (۱) هست تماشای گل تر الذّ
 از لب عناب وشت بوسه پیش من از باده احمرالذّ
 آتش لب بس مدهان دود را (۲) پخته حلوات باخگرالذّ
 طرز من انصاف ده ایمدعی نیست ز اشعار مکررالذّ
 دشمنی آل پیمبر امر (۳) دوستی حیدر صفدرالذّ

یافت در این باغچه طرزی که چیست

هایه هر مر و سر هر الذّ



هست ز دیدار تو طعم تماشا لذید
 نیست ز لعل تو دور ، ساغر صہبا لذید
 گر چه بهر مجلسی لاف حلالت زند
 کی چو لبانت بود شہد مصفا لذید

(۱) دورخ خود میوش (۱) معیب «ند»

(۲) آتش لب بس است بدهان دود را باد مزین

(۳) تلختر

بادۀ لعل لبّ هوش زعشاق برد
 ورنه جهان میگرفت بانگت لذیذالذیذ
 از نظر پاک من عشق نمی تاخذت
 زاد نگاهی نمای ای بنظرها لذیذ
 بیتو بهشت برین دوزخد ای حورعین
 دور ز دیدار تو توف بهرجا لذیذ
 تلخی قوتیدنش هست بسی بد مزه
 گرچه بود در مذاق نعمت دنیا لذیذ
 لفظ مکرر شده کهنه نمی لذتد
 گوش کن ایگل که هست طرزک طرزالذیذ



| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| سرای سایهات ای سرور فر از ملاذ | مرا مباد در این عالم مجاز ملاذ |
| ز جور طعنه اغیار احتراز ملاذ | ملازمان تو دارند از تو میخواهند |
| بغیر کوی تو این قوم پاکباز ملاذ | ملاذ و ماجأ عشاقی و نمیدانند. |
| که بود خاطر محبود را ایاز ملاذ | ز شاه و بنده نفرقیدن محبت بود |
| که بهرباز بود دست شاه باز ملاذ | سوی تو باز رجوعم اگر بعیوقم |
| نه چون بر ندبخاموشی اهل راز ملاذ | رجودم محرم راز بنده کیمیا کردار |

نیم بکرده خود تکبیه ایده چون طرزی
مراسم فضل خدا غیر را نماز ملاذ (۱)



حرف الر

ای غافل از حساب حیات و شمار عمر
منمای صرف هرزه شش و پنج و چار عمر
غافل بقصر تن چه نشینی که روزگار
هر روز خشتی افکندت از حصار عمر
ذوق شراب و شاهد دنیا خوشست اگر
باشد بقای شاهد (۲) جان در کنار عمر
ای سبزه و گلیده خط و رخ ممشبه
کتاب حیات می رود از جیب و بیار عمر
در چار سوی شهر بدن از مخالفان
ایمن چگونه بود توان در دربار عمر

(۱) بکرده خود طرزی صفت نمی نکهم

مراسم فضل تو زهاد را نماز ملاذ «نا»

(۲) دلیر «نا»

هرچیز کاهتبار کنی در وجود هست

چیزی که نیست هست همین اعتبار عمر

از عیش خوش دمار بر آورتو پیش از آنکه

غمهای روزگار بر آرد دمار عمر

عمر تو طرزی اربطوبلد عجب مدار (۱)

داری بدست زلف دراز اختیار عمر (۳:۲)

از وعده کرده یار مر یار انتظار یارب چون منذر گرفتار انتظار (۴)

بگره وفای وعده نمی ایتیاعدم افتاده ام کساد بیبازار انتظار

در صحن سینه ریخته گلبرگهای خون از بس بدل خاییده مرا خار انتظار

چون بردش ز صاحب حاجت نشان منع پیداست برجبین من آثار انتظار

هیگر مد آفتاب قیامت ولیک نیست سوزنده تر ز سایه دیوار انتظار

آخر انا الحقید؛ خلاصید چون نبود منصور را مصابرت دار انتظار

طرزی بهشتی است به بیرونش ای کریم

از تنکنای دوزخ آزار انتظار

(۱) عجیب نیست «ند»

(۲) است بدست زلف دراز اختیار عمر «نج»

(۳) دادی بدست زلف «ند»

(۴) یارب چو من مباد «نا»؛ مناد: مثل من نباشد

کارت ایدوست بیوفایی دُر همه میلت سوی جدائی دُر (۱)
 باز بیگانه وار میگذری (۲) این چه ترتیب آشنائی در
 ابروان تو رشک قوس قزح نگهت ناوک قضائی در
 از برای دل شکسته دلان لب لعل تو مومیائی در
 بهر دیدار بر دز خوبان چشم من کاسه گدائی در
 وای بر روزگار آن مفلس که گرفتار کدخدائی در
 لب فرو بند ز آنکه طوطی را خاموشی موجب رهائی در
 طرزی از طرزت انتشائیدم (۳)

این چه طرز سخن سرائی در

آراست مهم جلوه دگر غیر مکرر
 تا دل برد از اهل نظر غیر مکرر
 با اینکه نمی در نظرد موی میانش
 پیوسته بزر بسته کمر غیر مکرر
 خوش آنکه برای رطبین زلیات
 سرو (۴) تو در آرم بهر غیر مکرر

(۱) در بترکی (است) میباشد (۲) یار بیگانه وار میگذرد «نا»

(۳) طرزی از طرزت تو حظیدم «نب» (۴) نخل «ند»

می ماهی و بر منتظران می نطلوعی
هست این ز تو ای رشک قمر غیر مکرر

در دور لب عاشق دلسوخته را نیست
سیریدن از خون (۱) جگر غیر مکرر

يك لحظه بگوش ای گل تر تا که بطرزد
طرزی سخن تازه و تر غیر مکرر

من با همه اخلاص کهن بوش و رقیبت
هر روز قبائیش به بر غیر مکرر

از قامت چون بت مگرت دیده نسیرد
غیر تو ندیدیم شکر غیر مکرر

ای دوست نگویم که مکرر بجفاکش

بر منتظر خویش گذر غیر مکرر

| | |
|---------------------------------|----------------------------|
| اگر بویش نبو (۲) کی میکندم صبر | بیوی موئی از وی میکندم صبر |
| اگر میرم که درحی (۳) میکندم صبر | چو معجون در امید روی لیلی |
| مگو چنانا که از می میکندم صبر | مرا کیفیت چشم تو کافی است |
| بدین اندیشه از وی میکندم صبر | مگر روزیم در بزمش نوازند |

چو طرزی در بهشت اریتو باشم

کجا بی ذالك الشیء میکندم صبر

(۱) جز خون جگر «نا» (۲) نباشد (۳) طایفه



حرف الزا

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| شود مرغ نشاطم عرش پرواز | اگر یار منی (۱) ای مایهٔ ناز |
| بیادش ای معنی برکش آواز (۳) | زدنیا و ز ما فیه۔ میاور (۲) |
| همانت به که باشی خانه پرداز (۴) | در این خانه که آخر میخراهد |
| در این دریا نمانده ازدک وقاز | بشاهین اجل ناطعمه ایده |
| مگر طفل سرشک چشم غماز | نمی اسرار عشقت فاش سازد |
| چو خاموشی ندیدم محرم راز | زبان را تا بکام خویش دیدم (۵) |
| حریص افتاده هرزه درتک و تاز | نشسته قانع و رزقیده هرروز |

اگر دامان وصلش می نداشتد

بهچرش طرزیا میسوز و میساز



زا کتساب وصال شدم چنان عاجز

که اهل ارض ز تسخیر آسمان عاجز

زهر دری که شدم ای رقیب منعیدی

شدم زدست تو ای کهنه قلتبان عاجز

(۱) اگر یار من شوی (۲) مگر یاد «نا»

(۳) بیا خوش ای معنی «نت»

(۴) خوشا احوال رند خانه پرداز «ند»

(۵) زبان خود بکام خویش بردم «نا»

ز مهر و ماه نهاده است پنبه در گوش
 ز ناله‌ام شده از بسکه آسمان عاجز
 بهر کناره ترا صد هزار عاشق هست
 همین رقیب مرا دیده در میان عاجز
 زدست نفس و هوا عاجزیده شخص خرد (۱)
 چنانکه در دم گرگان شود شبان عاجز
 نمی‌خمید سر ما چه گر (۲) بچنبر چرخ
 شدیم در خم زلف کمند سان عاجز
 فتاد تا ز سرکوی تو جدا عاشق (۳)
 شده چو طایر گم کرده آشیان عاجز
 بسوز سینه طرزی برحم ورنه ترا
 کند با آتش آد شرفشان عاجز
 ✽✽✽
 رفتیده (۴) یار و نقش رخش در نظر هنوز
 دیده براه و گوش با آواز در هنوز
 دست از وصال و بزم شرابش کشیده‌ام
 طعن حسود می‌دهم درد سر هنوز

(۱) عاجزیده عقل بجان «ند» (۲) چه گر اگر چه

(۳) جدا طرزی «نب» (۴) راهید بار «نب»

هر سالکی بمنزل مقصود واصلید

در منزل نخست من نو سفر هنوز

ز آهم شب فراق فلک آتشین بود (۱)

اینک ز آسمان نمایان شرر هنوز (۲)

سبع شداد آتش آهم بیاد داد

بر گوشه دل تو نایده اثر هنوز

خاکستریده گر همه ز آتش بلیس نفس

باید نمود از اثراتش حذر هنوز

عمرم گذشت در هوس سرو قامتی

طرزی نداده نخل امیدم ثمر هنوز

چه شد که میفلکد مرغ در گه پرواز

که نفس طعمه طلب میش بر زمیند باز (۳)

کجاست شعنه توفیق تا پردازد

قمارخانه عمر از چهار گنجفه باز

اسیر حرص نسیرد و گرنه قانع را

یکسیت حاصل یخنی پلاو ونان و پیاز

(۱) فلک آتشیده بود «ند»

(۲) اینک ز اوستاره نمایان «نا»

(۳) اورا باز بر زمین میآورد

ز همدمان همه دم همدمی نمیآید

چو من بمن نشود هیچ همدمی دمساز

امید هست که آنسنگدل صفاهانی

ملا یمد ز هوای ملایم شیراز

اگر در اهل سخن هست نیم جوانصاف

بطرز طرزی افشار نیست طرز طراز

حرف السین

پیش ایوان توای مهر اقتباس

رخ بخوناب جگر سرخیدهام

گاه سودائیده که سرعیدهام

آرزوی گنج حسنستم ولی

هر که مسجورد ز چشم جادویت

(۱) مساس اسم فعل امر است مانند دراک و نزال . پس در اینجا

لامساس که در قرآن است نهی حاضر میشود که به معنی تو دست نزن و تو
 نجسب میباشد . که یکی از قوم حضرت موسی بغضب الهی گرفتار شده هر
 آدمی را که میدید بدور فرار کرده و فریاد میزد لامساس یعنی دست نزن
 و بمن نزدیک نشوید و تا وقت مرگش در همین حالت فرار از آدمیان و تلفظ
 این کلمه بود . «ترجمه از رمزی»

هرزه گردیها نیارندم بروی
تا در آمد نقد عشقت در دلم
چون بقوتم بگذرانند از درت
وعدۀ وصالید می منکری
دلبر! حال حیوة مستعار
داد و فریاد از سگان کوی تو
خاطر طرزی نعیدارند پاس



گل اندامی ز گلزاری مرا بس
مرا گردیده خواب غفلتیده است
بشرطی یا غار آنجا نباشد
چو خسه با بحر و کانیدن چه نفعد (۱)
نمیگویم جفا تیدی وفا کن
نمی هشت و بهشتم بیتو جانان (۲)
نمی گر بوسه بخشی احتمالد (۳)
ز یاران جهان یاری مرا بس
نگاه چشم بیداری مرا بس
ز عالم گوشۀ غاری مرا بس
لب لعل گهر باری مرا بس
پشیمان گر ز کرداری مرا بس
بکویت چار دیواری مرا بس
که باشد شصت خرواری مرا بس

بدامش طرزی آن صید ضعیفم (۴)
که هست از طره اش تاری مرا بس

(۱) چه حاصل «نا» (۲) نمی منت بهشتم دور از تو «نا»
(۳) بوسه بخشد احتمالد «نا» (۴) بهشقت طرزی آن صید ضعیفم «نبح»

زهی ذکر لعل تو نقل مجالس
 چراگاه آهوی چشمه نراکس
 غلام غلام غلامت گدراچی
 کنیز کنیز کنیزت چرا کس
 بود پیش احباب^(۱) با یاد رویت
 کز ایس مساجد مساجد کنایس
 زمیم فمت گر مدرّس ندرسد^(۲)
 چه حاصل زدرسیدنش در مدارس
 گر از خرمن حسن میده^(۳) زکواتی
 بمن ده که مفلترم از مفاالس
 بیزم تو جز من نمانده است فسی
 نه اکلیده از خوان وصات نفایس
 لب خشک چشم ترم آب وهم نان
 زهی آفریننده رطب و یابس
 همه نبیّان^(۴) است افکار مردم
 همین طرز طرزیت بکراالعرايس

(۱) پیش عشاق «ناب» (۲) نعرفد «نا»

(۳) مانده «ند» (۴) زنان بیوه



بودی کرم بخاک قدوم تو دسترس
 می-ودمی زذوق بسر دست چون مکس
 یک-بارگی نفاقت از غم هلاکدم
 باری اگر وفا بیسیدی جفا میس (۱)
 کلمت معجبات لیسمع له غضب

انشدت مضحکات لیضحک به عیس
 یوم القیام قام اذا قمت من مکان
 والناس یحشرون اذا ترکب الفرس
 دنیا گذر گهیده و ما عابر سییل
 مضمون این کلام صدائیدن جرس (۲)
 ای آنکه داده دادگرت دستگاه دهر

برخویشتن برحم و بدادکسان برس
 تاخیده کام سرکه ابروده چون کبر (۳)
 ایدل طمع زشهدلبش چون مکس مکس (۴)

-
- (۱) یعنی اگر وفا پس کردی جفا را بس مکن
 (۲) مضمون آیه گوش کن از ناله جرس «نا»
 (۳) ابروده ترکیبت یعنی در ابرو : کام در سر که ابرو مانند کبر
 تلخ شده
 (۴) مکس دوم لفظ ترکیبت یعنی قطع مکن

گفتم زکوة حسن بطرزی نمیدهی؟
گفتا بشرط آنکه نکوئی بهیچکس

❦❦❦

مرهم داغ دل ما وصل جانانست و بس

خاطر مجموع ما زلف پریشانست و بس

کی کشد بار محبت (۱) هر که می اشتردد

این بلا مخصوص جان پاک رندانست و بس

از پی هر کبک رفتاری نمی از ره روم

در سرم سودای آن سرو خرامانست و بس

خوب را نبود بزیب و زیوریدن احتیاج

آنچه میباید که درخوبان بود آنست و بس

پیش از این از مردمان احسانمداران بوده اند (۲)

این زمان چیزی که می کمیابدا احسانست و بس

کدخدایان را بهمت می نگاهند از کنار

در میان گر کدخدائی هست غلیانست و بس

میعزیزد پیش مردم هر که کذآ آیده است (۳)

خواری و خفت نصیب راستگویانست و بس

(۱) ملامت «ند» (۲) پیش از این در مردمان احسان شعاران بوده اند «ند»

(۳) میعزیزد پیش یارم هر که او می کاذبند «ند»

غافلیدی طرزی ! از شیرینی شیرازیان
اعتقادی که شکر در صفاهاست و بس

حرف الشین

نیست بجز قتل ما هیچ خیالیدنش (۱)

هست همین مدعا از مه و سالیدنش

گناه غم میدهد گناه دلم میبرد

تنگه کلودر کوگل از پروبالیدنش (۲)

گر نه دلم آنصنم خواست بخوند زغم

این همه در بزم غیر چیست پیالیدنش

بارو بصد جان و دل تیغ نگاهیدنی

ما و باین بی زری فکر و صالیدنش

آمده خورشید را در ره تعظیم او

وقت زوالیدنش عین کمالیدنش

خال و خط از بار ما هیچ ننقصیده است

بلکه زیاده حسن از خط و خالیدنش

شیخ ندارد اگر خصلت ابرشیمین

هیچ نمی فایدد کسوت شالیدنش

(۱) فکر و خیالیدنش «نب» (۲) از و پرو آلیدنش «ند» (۲) ترکیب :

دل از دادن و بس گرفتن او بتنگ آمده

گر نهنی مرهمی بر دل ریش ققبر
می نمک ریشدش حال سؤالیدنش
بر سرش پراه عشق چشم زدی طرزیا
ریختن خون ما باد حلالیدنش

زبس بی باک من تندبده خویش
نمی یارم نکاهیدن بسویش (۱)
دل سنگیش کی نرمید خواهد (۲)
وگر خود جان دهم در آرزویش (۳)
اگر گرد سرش کردم چه باشد (۴)
پریش-انیده ام همانند مویش
نه تنهاش نیاند لب به بینید (۵)
که چون می نقل و قندد گفتگویش (۶)

-
- (۱) یارائی ندارم
(۲) دل سختش کجا نرمید خواهد «نا»
(۳) در خاک کویش «ند» (۴) گرش کرد سرم دستم مگیرید «نا»
(۵) لب لعلش نه تنها می نیاند «نج»
(۶) که میریزد شکر از گفتگویش «نب»

رقیبش می دو روی و ده زبانند (۱)

نمی یارم بگویم رو برویش (۲)

مگر وقتی بپوشد مست غفلت

که سنک مرگ آید برسبویش

دلا جاه جهان راه خطیر است (۳)

بجاه افتاده چندین جاه جویش

چه شد فرهاد (۴) و جوی شیر؟ بنگر!

که آبی هم نمی آید بجویش

بغیر از طرزی بیچاره مردم (۵)

تماشائیده اند از چار سویش

مرا جفای تو ایدوست آزمودی کاش

بمدعیت شک-ببیدم نمودی کاش

میان بیم و امید این شکنجه ایدن چیست

چو وصل نیست غم هجر هم نبودی کاش

(۱) رقیب من دو روی و ده زبانند «نچ»

(۲) نمی خبشم بگویم رو برویش «نا»

(۳) برکس نماند «ند» (۴) شیرین «نچ»

(۵) بجز طرزی که می طالع زبوند «نا»

ندانمش که چه می‌حاصلد ز جوریدن

بجای جور و جفا مهر می‌فزودی کاش

چو روز وصل تو را جز بخواب. نتوان دید

شب فراق توام دیده می‌غنودی کاش

بشکر آنکه در آفاق شاه حسنیدی

حدیث درد دل‌خسته می‌شنودی کاش (۱)

ز بس تغافلد آئینه دلم زنگید

بغمزه ز دلم زنگک میزدودی کاش

چه بودی از برهما کیسوان بیفشاندی

ز کار بسته عاشق گره گشودی کاش

برات وصل بمقدار شوق طرزی ده

محاسبان تو میدند هست بودی کاش



خوشا سری که رهید از جهان و درد سرش

گذشت از سر و پائی نخورد بر حجرش (۲)

چه لازمیده که کس در جهان بقاروند (۳)

ز نیر مرگ زرش چون نمیشود سپرش

(۱) حدیث عاشق درویش می‌شنودی کاش «نا»

(۲) گذشت از زر و پائی نخورد از حجرش (نب)

(۳) چه لازمست کسی در جهان بقاروند «نا»

زبند هیچکس سود نیست در هر باب
 هر آن پسر که نمی‌بند گیرد از پدرش
 بساز و صحبت دنیای دون چه معبودی؟
 بگوش بانگ رحیل و فغان الحدرش
 عزیز من! عزیزد به چشم خالق و خلق
 توانگری که بود زر عزیز در نظرش
 چو طرزی از فلک دون نمی‌مالم و نیست
 مرا خمیر و فطیری زقرص ماه و خورش
 من و صحبت آل محمدی^(۱) که بود
 هزار فیصر و کسری گدای خاکدش

هر آنکه نشئه آن چشم می‌پرست استش
 مدام^(۲) شیشه دل در ره شکست استش
 اسیر زلف نگارستم^(۳) که طایر دل
 شکار ناوک مزگان و چشم هست استش
 دلم زدست جفایت جلای می‌وطند
 چه چاره با سر زلفت که پای بست استش

(۱) من و صحبت اولاد مرتضی که بود «نب»

(۲) همیشه «نا» (۳) اسیر عشق جوانی استم «نا»

ترا زجان و دل ایدوست دوستر دارم
 بچاندھی که^(۱) دل و جان من بدست استش
 نه میوه ابدن زاهد ز نخل قامت یار
 گناه همت کوتاه و رأی بست استش
 نمی ایچد^(۲:۳) بی انکور طرزی از کف حور
 که هستی ابد از باده الست استش

❦❦❦

حرف الصاد

بیش همه شد مهر توای ماه^(۳) مشخص
 اول بمن بنده درگاه مشخص
 باید گرمی درخور خود کرد و گرنه^(۴)
 مقدار گدا نزد تو ایشاه مشخص
 جویای بقا باش که در دار فنا هست^(۵)
 بایندگی سلطنت و جاه مشخص
 مهر فلک و مدّت عمر و غم ایام
 هست این همه پیش دل آگاه مشخص

(۱) بخالقی که «نب» (۲) نمی آشامد (۲) نمیخورد «نب»

(۳) ای شاه «نا» (۴) لایق خود کرد «نج»

(۵) که در راه فنا هست «نب»

خود می‌شکفتد بر رخ ما آن گل خود رو
 ورنه اثر آه سحرگاه مشخص
 بی ذلت پستی نتوان یافت بلندی
 این نکته کن از یوسف واز چاه مشخص
 رازی که دل از مردمک دیده نهفتی
 فریاد که شد بر همه ناگاه مشخص
 هر چند دویدیم بجائی نرسیدیم
 دردا که نشد منزل این راه مشخص
 زاهد طلبد طوبی وقد تونه میلد
 شد رأیش از این همت کوتاه مشخص
 طرزی زبرات لبش اینخسرو شیرین
 راجع نماید تا شده تنخواه مشخص



روی تو هر که دید زغم میشود خلاص
 در دیده غمت زالم میشود خلاص (۱)
 سه‌میده چشمت از مژه خلق کثیر را
 مردم زشت تیر تو کم میشود خلاص

(۱) یعنی کسیکه دردمند غم عشق تو شده از غمهای دیگر خلاصی می‌یابد

بهر وصال تو برقیبان زریدهام
 آری زدوزخ اهل کرم میشود خلاص.
 هر سرکشی که گفت سآوی الی جبل
 چون نوح کی ز موجۀ یم میشود خلاص
 وقتی که جان خلاصدش از تنگنای تن
 از محبس بغیل درم میشود خلاص
 هر کس که در جهان بقلیلی قناعتید
 از فکر هر زیاده و کم میشود خلاص
 از حد تجاوززیده فضول بنای دهر
 چون صاحب اختراغ ارم میشود خلاص
 هر که بخاک کوی تو می التجا برد
 طرزی بسان صید حرم میشود خلاص
 ❖❖❖

نگارای می تراید عاشق بیدل بجان مخلص
 اگر خاکیده باشد قالبش باشد همان مخلص
 در این اخلاص مخلص نامه دگر بتصنیفم
 نمی باور نمایی چون کنند خاطر نشان مخلص
 خلوص هر کسی میظا هر د از رنگ رخسارش
 ملاف ایمدعی کش بر جبین باشد نشان مخلص

بباید اعتقادیدن اگر اظهار اخلاص
 که اندر دل همان دارد که دارد بر زبان مخلص
 ترا گویند با اغیار می شربی بخلوتها
 نمی ات لایقند جانا ندارد این گمان مخلص
 دلت چون میدهد ایجان طرزی تاروا داری
 که می عیشیده باشی با حریفان دور از آن مخلص

حرف الضاد

از تب عشق تو جانا میطپد بسیار نبض
 گرمی رحمی بدل می آباستحضار نبض
 بیحضور لاله روی تو رنگ از رو پرید
 وز تب تابنده شوق^(۱) تو رفت از کار نبض
 در فراق می شکفتاند طیبیان را تنم
 بسکه می گرمد زتاب آه آتشبار نبض
 گر خدا ناکرده تب گیری تو از بس ناز کست^(۲)

کی شناسد جز صبوات ای سرو گلر خسار نبض

(۱) تابنده عشق «نا» (۲) از بس ناز کی «نج»

دی رقیبم گفت تب دارم بین نبض مرا
گفتم ای خرد رو که به دادند (۱) ترا بیطار نبض
با چنین رخ گر بفسادان روی ایگلبدن
از تراحم ترسمت سازند نیشترزار نبض
بسکه اندام تو از ناز نزاکت می برد
میصدا در ساعد سیمینبدت چون تار نبض (۲)
میصداید طرزی و لطف آلهت می بهد (۳)
از طیب طامعت (۴) بیند چرا آزار نبض

بر شیفته دلشده جانا متعرض (۵)
گر دست تو شد بی سر و بی پا متعرض
گر گرد چراغ (۶) تو چو پروانه بدرود
بر سوخته خویش نگارا متعرض
گر حاشیه بر صفحه رویت رقمیده است
می اکملد اوراق محشاً متعرض

(۱) بشناسد «تب»

(۲) نبضت در ساعد سیمین تو چون تار صدا میکند

(۳) شفا میدهد (۴) احمقت «نا» (۵) تعرض مکن

(۶) جمال «نا»

ای باد مبادا کسلد رشته جانم
 تندیده بر آن زلف مطرا متعرض
 ای طایر کم حوصله با باز مدعوی
 صیاد جرادی بقلولا متعرض
 حاسد بتو ارزانی الفاظ مکرر
 بر طرز ترو تازه طرزا متعرض



| | |
|-------------------------|---------------------------|
| ای صبا حال من بیار بعرض | یک سخن با گل از هزار بعرض |
| بطریقی نه کز تو بر دارد | خاطر نازکش غبار بعرض |
| دل سختش مگر بترمانی | بزبان چرب و آبدار بعرض |
| آنچه میکش زدست درویشم | جور امسال و جور یار بعرض |
| داری درد دل با استدعا | قصه قلب بوی فرار بعرض |
| بتر و تازگی نه مغرورد | از خزانی بنوبهار بعرض (۱) |
| از طربهای طرز تازه ما | نکته نزد آن نگار بعرض |

طرزیا می نه ات بداد رسد
 نه یکی بلکه صد هزار بعرض (۲)



(۱) از خزان بیش نوبهار بعرض «نب»
 (۲) نه یکی صد هزار بعرض «نا»

حرف الطاء

جانا ترا که گفت ؟ که با ما اختلاط

با عاشقان بیدل و شیدا اختلاط

از چاه اختلاط رقیبان باحتراز ؛ (۱)

دادت خدا دو دیده بینا اختلاط (۲)

افند گر اتفاق ، ملاقات مدعی

میکن برای مصلحت آما اختلاط

صحبیت باهل جهل مدان سهل گفتمت

جائی که نیست جای تو بیجا اختلاط

چشم بدت مباد زچشم خسان رسد

ای صاحب دو زرگس شهلا اختلاط

ای نور دیده همه در پیش چشم من

از رشک خوندم دل دروا اختلاط

در مردمان سیه دل و کج بین بسا بود

ماها متاب بر همه سروا اختلاط

(۱) در چاه اختلاط رقیبان دون میفت «نا»

(۲) ای بنده را دو دیده بینا اختلاط «نب»

طرزی دماغ اهل زمان پر زنجوت است

هشدار و با ارادل دنیا ماختلاط

تا گرد لالتین عذارش دمیده خط

بیموقع ار چه نیست دل مرا غمیده خط

چندی چوزاغ زشت در این باغ می برید

اکنون چوسبزه کرد گلش در دمیده خط

بر صفحه رخ از قلم صنع فی المثل

حرفیده وز خال سیه معجمیده خط

از پای تا بسر سپیده است گوئیها

بیرون شده زباغ بهشت آدمیده خط

میصد دل ز مردم چشم تو واهمید

کردیده سبزه زار شکار رمیده خط

وجهی نداشت خط که به شگیندش لباس

درفرت دو خواهر خود ماتمیده خط

داغیده بود بوالهوسم روز بی خطیش (۱)

طرزی بیا که داغ مرا مرهمیده خط

حرف الظاء

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| ای زلعل تو کام جان محظوظ | وز روانیدنت روان محظوظ |
| از دهانت مفسران دلتنگ | وز حدیثت محمدان محظوظ |
| هر که دید آن قد بلند توشد | از زمین تا با آسمان محظوظ |
| دل و جان من از لب و دهنت | ایده سرور این و آن محظوظ |
| نیم از سرور راستش بی تو | از فلان و ز بهمدان محظوظ |
| ایکه داری هوای سودیدن (۱) | بایدت بود از زبان محظوظ |

چه کنم طرزیا نباشم اگر

از تماشای مهوشان محظوظ



| | |
|----------------------------|----------------------------|
| زلام لب یار بالید لفظ (۲) | زکاف کلامش کمالید لفظ |
| در آفاق تا گوهر گوش شد | در بحر را گو شمالید لفظ |
| نکه دار یارب زبید گوئیم | که در قول اکثر و بالید لفظ |
| زلعل تو تا دم نبودم زده | بکامم نمی خوش مقالید لفظ |
| در اوصاف آب حیات لب | مرا همچو آب زلالید لفظ |
| زحیرت نمی حرفم اندر برت | که بیش جمال تو لالید لفظ |
| ز تنگ دهان تو می آنچه ریخت | شکر بود زاهد خیالید لفظ |

(۱) ایکه در عشق سود میطلبی «نا»

(۲) بال تر کبیت : بمعنی عمل بالید لفظ یعنی شیرین شد لفظ

ز لفظیدنم حال می ظاهر د که گوینده را حسب حالید لفظ
 طراز قدیمی قدیمیده بود
 باین تازه طرز انتقالید لفظ

حرف العین

چشم هستت خرد و عقل و دل و جان مجموع
 برد و چسبید (۱) در آن زلف پریشان مجموع
 از غریبان سرکوی خود آگاهیدن
 بر تو می واجب ای شاه غریبان مجموع
 دلنوازیدن و لطفیدن و احسانیدن
 می امیدم ز تو ای خسرو خوبان مجموع
 در ره عشق تو صرفید دل و دین و خرد
 از تو شد عاشق سودا زده تاوان مجموع
 اشک یا قوت و شوموی سفید و رخ زرد
 حاصلاندم ز غمت این همه الوان مجمرع
 مطرب و ساقی و رقاص و معنی و ندیم
 غزل تازه طرزی غزلخوان مجموع

همه جمعیده ولی بی تو پریشان می‌اند (۱)

تا نیائی نشود خاطر باران مجموع

ای در نظرم زرگس شهلای تو مطبوع

رفنار تو رعنا قد و بالای تو مطبوع

ابروی توبه چشم تو خوش قد و دلکش (۲)

در دیده عشاق سراپای تو مطبوع

هست از لب شیرین تو ایخسرو خوبان

ورخود همه دشنام سخنیهای تو مطبوع

عزمیم که جائی بگزینیم ز جاهات

شرمیم چو بینیم همه جای تو مطبوع

بکشا دهن تنک شکر بار به گفتن

ای حقه نکشوده معمائی تو مطبوع

کارت همه مطبوع بود در نظر ما

آما نبود صحبت بی مای تو مطبوع

طرزی! اگر آن شوخ نکوشد چه توان کرد؟

هر چند بود در غزلهای تو مطبوع

(۱) پریشان میشوند (۲) ابروی تو زه چشم تو شپلا ورخت مه «نج»



منم آنکه از برای تو طرزك تازه کرده اختراع
 توئی آنکه می تغافلای و غزلی نمیکنی استماع
 شکرین لبا حجرین دلاکه بخدگلی و بقدچوسرو
 دلکی که روان تنش توئی بچگونه اد زتوانقطاع
 گل مجلسی که نه روی تست می محفلی که نه لعل تو
 ناید کسی زگل انتشاء نمید کسی زمی انتفاع
 رخ وزلف وخال وخط ومژه اگر ایفرشته بجلوه
 دلوجان وعقل وهش وخرد بچیداگر ناید وداع (۲:۱)
 بزمان شاه شجاع اگر غزلیده حافظ فارسی
 بطراز طرزی استمعوا بزمان شه صفی المطاع



-
- (۱) بچید یعنی چه بکنند اگر وداع ننمایند
 (۲) بچید اگر باید «نا»: بسزد اگر وداع بکنند

حرف الغین

زهر که میکنم از لاله روی خویش سراغ
 زدست دوریش (۱) او نیز مینماید داغ
 چو سرو قامت خود را نهی تماشا میم
 مرا بهره متکلیف ای رفیق به باغ
 همای همتم آن به که نفکند سایه
 در آن چمن که یکیده است قدر بلبل و زاغ
 غبار مقدم تو توتیای چشم من است
 که نور دیده پروانه است نار چراغ
 طراز من که لاییده گوش مردم را
 چرا بسمع شریف تو مینماید لاغ (۲)
 نمی گناه مرا ثابتی نمیدانم
 چه واقعبنده که بر بنده هیبتگری بر ماغ (۳)

(۱) زدست دوری و هجران او نماید داغ «ند»

(۲) حرف هزل و مزخرف را گویند

(۳) بر ماغ انگشت

رقیب دیو چو راهم نمیدهد بمیان

علی‌الضرّوره می‌ام باز ارقراغ و بجاغ (۱)

بسوی منزل خود عنقریب می‌کوچیم

نشسته‌ایم در ابن‌خانه ساعتی چو قناغ (۲)

ز شوخ چشمی لیلی شمایللی شب و روز

چو آهوان شده آرامگاه طرزی راغ (۳:۴)

•••

اگر خود میرود بر آسمان مرغ نمی‌با من شود همداستان مرغ

گر آن گل‌سست می‌مهدد ولی‌من همان مرغم همان مرغم همان مرغ

دل‌می‌وهمد (۵) از آن چشم‌وا برو کما می‌وهمد (۶) از تیر و کمان مرغ

نمی‌ره پس برد از زلف او دل که می‌در شب نیابد آشیان مرغ

نیفتادی بچین دام صیاد نبودی گر بلای چینه دان مرغ

چنان هجو به‌آید است کاصلا نمی‌یاد آرد از روز خزان مرغ

(۱) گوشه و کنار (۲) مهمان

(۳) دامن کوه که بجانب صحرا باشد

(۴) آرامگاه طرزی داغ «نا» داغ بمعنی: کوه

(۵) می‌سپمد

(۶) کدامی سپمد «نا»

بگلشن ساختنی ناچار با خار نوهمیدی اگر از باغبان مرغ
 سایمان حشمتا عمری زکویت بعیدیدم نگفتی کو فلان مرغ
 اگر دیدی گل رویت چو طرزی فتادی پیش بابت برزنان مرغ



کراست بی گل رویت بسیر باغ و دماغ
 که بی تو دیدن گل هست تازه ایدن داغ
 چه گل چه سرو چه شمشاد والهانترا
 که بی قد تو نفرقتد باغ را از راغ
 هزار درد دل ارسال داشتیم دردا
 دوی هیچ یکی را نایده ابلاغ
 بدور حسن تو آسوده ام ز آسایش
 ز فیض عشق تو دارم فراغتی ز فراغ
 چو از دهان تو گویند بوی شیر آید
 مناسب است که خوانم لب ترا قیماغ^(۱)
 ز آرزو دهن شیخ و شاب می آید
 زدست پیر مغان چون برکشیم ابلاغ^(۲)

(۱) تر کیست : سرشبر (۲) ساغر . باده

سرت بسنگ ملامت خورد چو عشقیدی

زرفته طرزی از این ره کسی سلامت و ساغ (۱)

حرف الفاء

ایدل امانت است که در عاشقی ملایف (۲)

در زیر بار عشق بین چون خمیده قاف (۳)

نآید ز عاقلان روش و طرز عاشقی (۴)

بافیدن حریر چه داند حصیر باف

آن نازنین جوان که ز ما غایبیده بود

از در در آمد و دل و دین برد پاک و صاف

ای بی وفا نمی گذری (۵) سوی ما مگر

دایه ترا بتیغ تغافل بریده ناف

(۱) ترکیت تندوست

(۲) ایدل مسهل و واقعه عاشقی ملایف «نا»

(۳) باری است بار عشق که ز برش خمیده قاف «ند»

(۴) ناید ز عاقلان زمان طرز عاشقی «نا»

(۵) نمی نگهی «نا»

بالیده از تکلم تو عین و سین و لام (۱)

شوریده از تبسم تو نون و میم و کاف

خشتی زدرگهت چو بمیرم لهد بسد (۲)

مشتی غبار از سر کویم کفن کفانی (۳)

طرزی سخنوران جهان ساکتیده اند

تا تیغ طرز تازه برویدی از غلاف

خوشا مصاحبیدن بهمدان ظریف

لطیفه‌ها شنویدن زهمزبان ظریف

قدح قدح می صافی (۴) زدست ساقیدن

زمان زمان نگهیدن بدلبران ظریف

زمن مبرس که از هیچ آگهیده نیم

نه‌زان دهان خبرو هیچ نکته دان ظریف

(۱) بالیده یعنی عمل شده . مقصود اینست که از تکلم تو عمل

شیرینی یافته

(۲) بس میشود

(۳) يك مشت غبار از آن سر کو مرا کفن کفایت است

(۴) می بیفش «نب»

اگر سکندر وقتی که می‌پشیمانی
 زبند پیر مسر پیچ ای جوان ظریف
 زجا در آوردم گرچه کوه تمکینم
 ستم ظریفی بیجای همکنان ظریف
 چه طالع است ندانم که تلخ می‌کامم (۱۷)
 زشور دلبر شوخ شکردهان ظریف
 بتار مو تن زارش شباهتید هنوز
 نبسته طرزی طرفی از آن میان ظریف



حرف القاف

روی تو در عرق چو گل اندر کلاب غرق
 من در میان خوندل از اضطراب غرق
 چون برگس تو طالع من در کمال ضعف
 چون بخت بنده چشم تو در عین خواب غرق
 خوش، فارغی ز حال غریقیدگان اشک
 ای آفتاب روی تو در آب و تاب غرق

(۱) تلخ کام می‌شوم

(۲) چه طالع است که هر لحظه تلخ می‌کامم «ند»

فریاد از این دیار که هر لحظه می‌شود
 کشتی عمر مردمش اندر سراب غرق
 می‌ناید از نشاط مرا پای بر زمین
 گردد سر رقیب چو در هنجلاب غرق
 تیغ زبان من شده بر فرق حاسدان (۱)
 همچون سنان پادشه کاهیب غرق
 شاهی که چون بلا رك کین برعدو کشد
 درخون شود سوار فلك تا ركاب غرق
 طرزی بجان و دل بدعا (۲) تا عدوی شاه
 چون فرقه فرائنه گردد در آب غرق



خوش آنکه خاک دهگذر از زرنابده فرق
 گوهر زسنگ و بسنگ ز گوهر نایبده فرق (۳)
 کس در سرای دهر نمیخواب راحتد
 جز آنکه سنگ خازه زبستر نایبده فرق

(۱) بر فرق دشمنان «نا»

(۲) دعا کن

(۳) یعنی نکرده فرق

در نار عشق یار کسی می‌سمندرد (۱)
 کوگلستان ز توده آذر نایده فرق
 امروز هی‌قطار قطارد شتر زدر (۲)
 گوسالۀ که گار زاستر نایده فرق
 دنیا عمارتیده نیادیده (۳) ز آخرت
 دیوانۀ که خیر خود از شر نایده فرق
 مفلس نکرده فرق حلال و حرام را
 گرگ گرسنه فربه و لاغر نایده فرق
 قطعاً (۴) برام عشق نمی قطع منزلد
 آلا کسی که بای خود از سر نایده فرق
 دعوی خام بین که زند لاف خسروی
 دیوانۀ که کفش زافسر نایده فرق
 طرزی همین ملازم اهل محبت است
 بیگانه راز خویش و برادر نایده فرق

- (۱) سمندر میشود
 (۲) قطار قطار شتر از در وارد میکنند
 (۳) باد ننموده
 (۴) ابدل «نب»



| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| مگر کوی تو باشد جای عاشق | وگرنه دوزخد مأوی عاشق |
| نمی باکی که (۱) از گریه بسیلد | زهجرت چشم خون بالای عاشق |
| زشطّ خوشدلی آبی نشربید | شدستی تا علی باشای عاشق |
| توکت خورشیدومه پروانه می اند | کجا می باشدت پروای عاشق (۲) |
| فرو مگذار معشوقی بیکار | مشو غافل زاستغنائی عاشق |
| زبس درهجر توضعفیده بنداست | بیکموئی دل شیدای عاشق |
| زکیفیّات عشقت زاپلیده است | چه می خندی بعقل و رأی عاشق |
| نمیدانم چه سان میطاعتیدی | تو می بودی اگر برجای عاشق |

غبار خاک کوی دوست طرزست

سواد دیده بینای عاشق



حرف الکاف

براست راه طبیعت زجاه تیره و تنگ

چراغ عقل ممیران بآب آتش رنگ

بتر زطعن ظلوم و جهولی متبر

مسوز خشک وتر خویش را بیاده و بنسک

(۱) گر «نب»

(۲) کجا باشد ترا پروای عاشق «نا»

رجال حق ز شراب ظهور می‌عازند
 تو هست باده و بنکیده ننگ بادت ننگ
 ز مردمیت برونانده است دختر روز
 که گاه رو بهی و گاه خرس و گاه بلنگ
 گرت بمردم عالم هواست سلحیدن
 ز عهده سگ نفست بر آ بغیر مجنگ
 گرت بود غم سیرت به ننگ و باده عمیل
 که باده گاد، بسی را و ننگ کرده دبنگ
 آغز پیاله کبی آچمه شیشه تک دولمه (۱)
 کو تر باشک سال ایغی الندن ای الدنگ (۲)
 همی که روز موازین قسط می‌سبکی
 اگر چه با حجر الاسودیده هم سنگ (۳)
 زروی زردی روز حسابت اربیم است
 بصبر (۴) و باده کلگون مشرب طرزی رنگ



- (۱) ترکیب: مثل پیاله دهان باز مکن و مثل شیشه پر شو
 (۲) سرت را بلند کن و باده را از دست بیانداز ای رند پیشه‌ور
 (۳) کنایه از حاجی بودن و زیارت بیت‌الاعرام است
 (۴) صبر کن

من می‌کیم که بوسم از آن روی لاله رنگ (۱)

در بیستون شوق سری میزنم بسنگ
 غفلت نگر که یاد نمی از وطن کنم
 فارغ نشسته‌ایم در این کهنه دیر تنگ
 تاکی بسوی ما نگه‌بیدن به کبر و ناز
 ای ناوک نگاه تو کاری تر از خدنگ
 جزمی که دستم از رخ و زلف تو کوتاه است
 جمعیده در حدیقه حسن تو روم و زنگ
 با ما نمی چو آینه یکرو شوی و ما
 یکسو (۲) نهاده‌ایم ز روی تو نام و تنگ
 الاً تفاعل تو که می زهر قاتلد
 یک نشئه میدهند مرا آشتی و جنک
 طالب دلیده‌ایم نه جوای ملک و مال (۳)
 مست محبتیم نه مست شراب و بنک (۴)

(۱) من از کجا و بوسه آن لعل لاله رنگ «نا»

(۲) یکرو «نج»

(۳) ما طالب دلیم نه جوای ملک و مال «نا»

(۴) نه مست شراب ننگ «ند»

ناصر نصیحت تو نه در کیردش بگوش
دیوانه‌ایده طرزی از آن طفل شوخ و شنک

قرص خورشید و نمکدان مه و خوان فلک
پیش سفله‌گر نهی (۱) شناسدت نان و نمک
ای که بر کام رقیبان روزها سیریده
گرشوی مهمان چه خواهد بود مادا یکشک
میل چندانت که با احباب و با اغیار نیست
ای دماغ اهل عالم را چو حسّ مشترک
سایه سرو خرامات تن ما را روان
دانه خال سیاهت چشم ما را مردک
چند بهر امتحان از سنک برسنگم زنی
ای زر قلب مرا جزعت جلا خالت محک
مدعی را اختیاراتی نمی وهمی، شود
حاصل حسن تو مفصویدیه چون باغ فدک
چند چون زاهد توان خشکید در زهد و ریا
در طریق عشق چون طرزی تریدی تر ترک (۲)

(۱) گربه پیشی سفله را «ند»

(۲) یعنی ترشدی تازه بتازه



| | |
|------------------------|-----------------------------|
| برکش وسوی من شتاب سبک | ای صبا از رخش نقاب سبک |
| که چنین میدواند آب سبک | مگرش آرزوی دیدن اوست |
| آسمانیده آفتاب سبک | ذره‌سان دره‌وای مهر رخس |
| ورنه میگفتمش جواب سبک | از نگاهیدنش زبان تقلید |
| میروانی بروی آب سبک | تا توانی گذشت از سرخویش (۱) |
| مرو ایدل سوی سراب سبک | می سرابد جهان و مافیها |

باش سنگین بجای خود طرزی

تا نکردی هیچ باب سبک



حرف اللام

ای در فراق دیده عشاق کرده سیل

دادی بسیل مان و کشیدی بعشوه ذیل

اغیار از تو میوه وصلیده بارها

باری بسوی عاشق مسکین نکرده میل

از دوری تو ناله ما (۲) رفته میل میل

کرد سر تو غیر طوافیده خیل خیل

(۱) گر توانی گذشت از سرخویش «نا»

(۲) در دوری تو گریه ما «نهیچ»

میخ و مهیده زلف و رخت برسمای حسن (۱)

جمعیده تو معجز خوبی نهار و لیل

روین تنان ز رأی (۲) رخت می ملامند

ای طالعیدنت چو طلوعیدن سپیل

زاهد مکن ملامت رندان پاکباز

از حالت رجال (۳) نه واقف ای رجیل

طرزی نه آن گمیده دون همتیده است

کوراضید ز خرمن حسنت بوزن و کیل (۴)



ای پیش آفتاب رخت ماه منفصل

نگرفتی (۵) آن چنان که توانگفت ملک دل

(۱) در سمای حسن «ند»

(۲) ز نور «ند»

(۳) از حال این رجال «نا»

(۴) طرزی نه آن گدایک دون همت است کو. راضی شود بخرمن حسنت

بوزن و کیل «نا»

(۵) بگرفتی «نا»

می هر زمان فرستی و رحمی نمیکنی
 تیر مژه بقصد دلم غیر منفصل (۱)
 دستم گرفته تا سر زلف مسلسلست
 هستم بذکر خیر تو پیوسته مشغول
 هر دم بیاد مصحف روی تو میکشم
 از آه سرد تا بسما مدّ متصل
 جز ماهروی پر خط و خالیده تو نیست
 جائی که ایده جمع در او آفتاب و ظل
 سر بر نیارم چو مرا می برابری (۲)
 کز گرمی نگاه مرا کرده خجل
 جانا روا مدار که باشیم و باشیا
 ما هایل تو و تو باغیاد مشغول
 هر کس ز اهل طرز بطرزی مطرّز است
 طرزی تو طرز خویش نگهدار و اهل (۳)

- (۱) دو نسخه های نا و نب این بیت هست: در هرنگه ز ناوک مز کان
 کشاده - جانا سوی نشانه دل غیر منفصل
 (۲) در خدمت تو سر نتوانم که برکنم «ند»
 (۳) طرزی برند دین و دل از دست خویش را - بایست ترک تیره دل
 بیوفامقل ترکبست: نکن



غیر سر دم که ز سر آمده تا پا مقبول
 هیچ طاووس دگر نیست سراپا مقبول
 موی مشکین منهان دار که ترسم نبود (۱)
 و بزك خاك تو بی زلف سمن سا مقبول
 نسبتی هست بهسن (۲) تو چو مقبولان را
 جای آنست که عشقیم بهرجا مقبول
 از ملاقات بنا گوش تو می مقبولد
 ورنه گوهر نبود در ته دریا مقبول
 آب و تاب گل روی تو زخوندل ماست
 نیست بی گریه ما حسن تو جانا مقبول
 گل رخسار تو می تا ابد افزون حسند
 گل باغست همین امشب و فردا مقبول
 گر نهی پا بسر تربت طرزی چه شود
 ای سراپای تو در دیده طرزا مقبول



ای گشته از خدنگ نکاهت و نکار دل در هر نگاه صید تومی اد هزار دل

(۱) زلف پنهان مکن ایام که ترسم نبود «نج»

(۲) زلف «ند»

با خیل خط هنوز نه پیوسته رأی پیوسته میبری ز صفار و کبار دل
 دور از دهان غنچه مثال تو عاشقان داغیده اند لاله و شای گلغذار دل
 شمعی تو هر کجا که شبی شعله ابده پروانه واردت زیمین و یسار دل
 شمعاً بکلبه دل ما چهره بر فروز (۱) تا جان کند نثار پروانه وار دل
 دلگیر بودم از دل دیوانه رسته ام تا بسته ام بسلسله زلف یار دل
 آید در مقابله روی دوست چشم خونیده از مضایقه لعل یار دل

هر چند تلر بای تو بردارد از تو دل

تا جانت هست طرزی از او بر مدار دل

در بر برد چو سرد روانم قبای آل

در خواب و در خیال نه بینم سوای آل (۲)

ای آنکه ابلق فلکت م جنبید

میرا کیی چو بر شفق باد پای آل

می می بموسمی که سپهدار تو بهار

بر سیزدها زلاله زدد خیمه های آل

نور نبی نصیب کسی میشود نه هست

کحل الجواهر بصرش خاک پای آل (۳)

(۱) شمعاً شبی بکلبه ما چهره بر فروز دنیا

(۲) آل در اینجا بمعنی ارغوانی است

(۳) آل در اینجا اشاره بآل عبا است

طرزی بیاد آن رخ کلکون همیدود
بر روی کهر بایی ما اشکهای آل



حرف المیم

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| بکانون هجرت کبابیده باشم | اگر بیتو جاننا شراییده باشم |
| اگر بیغمت خورد و خوابیده باشم | خورد و خواب بر من حرامیده باشد |
| زخلد برین اجتنابیده باشم | اگر با زکویت کشم نیمساعت |
| سؤالیده باشی جوابیده باشم | خوش آندم که در بزم وصل سخنها |
| من از چشم هستت خرابیده باشم | تو لایهقل جام حسنیده باشی (۱) |
| چرا در غمت اضطرابیده باشم | به نیم التفات چو دل مطمئنند (۲) |
| اگر جمله ملاً کتابیده باشم | بو عظم کجا می نصیحت پذیری |
| که شفتالوئی انتخابیده باشم | چه می بقصد از میوه باغ حسنت |
| اگر گفته ام بیحسابیده باشم | حدیثی که بر خاطرت نیگراند |
| ز لطف تو عزت ما بیده باشم | گر از جمله چاکرانم شماری |
| هن از تو ولایت (۳) نصایید باشم | تو از شه ایالت پناهیده باشی |

(۱) تو لایهقل از جام مستیده باشی «نا»

(۲) به نیم التفاتی چو می شاد سازی «نب»

(۳) سعادت «نج»

زخاکم نروید مگر ورد رویت
اگر همچو طرزی ترا دیده باشم

ترکیدم و تانیدم و آنکه عربیدم
در دیدهٔ صاحبنظران (۱) بوالعجیبدم
کرمن بظهورم عجیبی نیست (۲) که هرگز
چون مردم آلوده نه ماء العنیدم
میزبیدم اگر حمزهٔ وقتم ببیدم (۳)
عمریست که عمر ویدم و معدی کریدم
شعبان رمضان گر به بلاوم متعجب (۴)
بی آس جما دیدم و بی نان رجیدم
دی صبح ز کیفیت آن چشم خمازین
عیشیدم و ذوقیدم و تا شب طرییدم
ای شربت وصل تو دوی دل عشاق
دریاب که از درد فراق تو تییدم (۵)

(۱) در دیدهٔ کوتاه نظران «نا»

(۲) مشکفتید «نا»

(۳) بشمارند «نا»

(۴) تعجب مکن

(۵) باز آی که در بوتۀ هجر تو تییدم «نب»

ایام ولیالی چه شناسم من مجنون
 کز روی تو و هوی تو من روز و شبیدم
 منعید ز وصالیدن او دوش رقیبم
 مشتی گرهانیده بجبهه اش ضربیدم
 گرچه فرغیدند مرا از سرکویت
 شادم که رقیبان تو را زان سلیدم (۱)
 زان لعل مذاقم مزه شیرۀ جان یافت (۲)
 طرزی ز طبرزد محکایت که لبیدم

عنان بمهر تو از ظل زهد تاییدم یخیده بودم اگر می نه آفتابیدم
 نماند کس ز تو ای کامدل نکامیده همین من از لب لعلت نکامیایدم
 طیبب خسته دلان دست خستگان گیرد تو آن نداری و من بی توان و تاییدم
 نمی ز قصه ماه کتان دگر عجبم (۳) چنین که از رخت ایرشک ماه تاییدم
 می و محبتم از غصه زمانه رهاوند گر این شراب نمی بود می کبابیدم
 مرا شراب متکلیف و بگذر ایساقی که از دو نرگس هست یکی شرابیدم

(۱) ساب کردم

(۲) مزه شربت جانن داد «نج»

(۳) دیگر من از قصه ماه کتان که (افسانه ایست) تعجب نمیکنم

بدوزخم نمذابند اگر نمی عجبید که درفران بهشتی رخی عذابیدم
 بدام زلف سیه طرزی آخر افتادم
 نکرد فابده هرچند اجتنابیدم



کجا بودی که مشتاقیده بودم ز هجران تو ناچاقیده (۱) بودم
 در اینمدت که زهر دوریت را بصیر تلخ تریاقیده بودم
 تو فارغ بودی و هرگز نکفتی که روزی عهد میشاقید؛ بودم
 اگر بای دلم عشقت نیستی سراسر سیر آفاقیده بودم
 چه خوش ساعات سعدی بود آنروز (۲) که گه ساعدگی ساقیده بودم (۳)
 ندیدم جز بهار رویت آنسال که در کوی تو قشلاقیده بودم
 بیاغ وصلت ارده می ندادی نه تالانچی و قزاقیده (۴) بودم
 عقوباتیدم از هجرش که در وصل ارشلو وار (۵) شلتاقیده بودم
 تو از طرزیدن من می شکفتی من از عکس تو برآقیده بودم

(۱) مریض شده بودم

(۲) عجب ساعات سعدی بود آنروز «ند»

(۳) که گاهی ساعت و گاهی نافت را گرفته بودم

(۴) تراق طایفه از اطراف بحر خرد است که خیابان وحشی و غار تگر بودند

(۵) نام طایفه ایست از ایل افشار که حالا هم دهی در توابع ارومیه و

کوچه ای هم در داخل شهر بهین اسم معروف است

نگوشیدی غزلهای مطر ز
با فشاریده و رساقیده بودم

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| لیک در عشق ریسمانیدم (۱) | گر چه با عقل آسمانیدم |
| در فراق قدش گمانیدم | تیر بودم میان کیش وصال |
| بر دل دوست می گرانیدم | سبکیها زشوق می کردم |
| بسکه گام بدم استخوانیدم (۲) | بتهنای پای بوس سگش |
| غافلیدم غلط گمانیدم | می گمانیدمش وفا دارد |
| مایه خویش را زبانیدم | نقد عمری بهره صرفیدم |
| چند من بر سر آستانیدم | نیم نوبت نگفت کین سگ کیست |
| همچو نور نظر نهانیدم | مردمی چون ندیدم از مردم |
| لامکانیدم بیقرارید | بسکه جاننا بجستجوی تو دل |
| خار در چشم دل خزانیدم | دور از آن گل بغیر میایدم |

آه کاند در دیار غم طرزی
بی بهار رخس خزانیدم

(۱) پای در عشق ریسمانیدم «نا»
(۲) بسکه ضعفیدم استخوانیدم «نا»

کئی دیدم کہ صدره به بهیدم ز عکسش آفتابیدم مهیدم
 بیویم گر نهوشیدی ز چشمش نمی تا روز محشر آگهیدم
 نیبچیدم سر از تیغ جفایش چو اوسیفید من بسم‌الہیدم (۱)
 چو گل‌گوشید از تحسین‌خوشید چو بابل از سوادش چه‌چہیدم
 کراماندی سگم خواندی بگیدم (۲:۳) نوازیدی گدا گفتی شہیدم
 مرا ای مدعی با خود مسنجان تو قلب و من گدای ده دہیدم (۴)
 بدرد سرکشیدم پسا زکویت ز غوغای رقیبان وا رہیدم
 غم عشقت بہ پیش غیر گفتم
 چو طرزی جاہلیدم اہلہیدم



دوش با یاد سہی سرو فدی خواہیدم
 جامہ خواب بسیلاب سرشک آہیدم
 مشعلیدند رقیبان ز جمالش ہمہ شب
 من دلسوختہ از روزنہ مہتابیدم

- (۱) چون او تیغ را کشید من بسم‌الله گفتم
 (۲) کرم کردی سگم گفتی بیکدم «ند»
 (۳) یکی از شعرا بتقلید طرزی بنوع دیگر لفظ ذیل را سروده :
 سگ چو دندانش فتد بیک میشود بیک چو دندان آورد سگ میشود
 (۴) ده بدہ گدائی کردم

نیست هرچند مرا تاب تماشا نایدن
 پرده از روی برانداز که بیتابیدم
 در جفا می توئی آن ماه که می بی موری
 در هوایت منم آن ذره که نایابیدم
 دست بردامنت از بی ادبانه زدم
 دار معذور که از شوق می اشتابیدم
 گفتم ای در همه جا نخل و فاکو نمرت
 گفت از طالع وارون تو اینجاییدم
 گفتم از دل ز تو آرامد امشب چه شود
 کز غم ساعد سیمین تو سیماییدم
 گفت طرزی من و همخواه کی تو هیبت
 تو حصیری دی و من فاقم و سنجاییدم

| | |
|-------------------------------|-------------------------|
| دوش از هجر یار زاریدم (۱) | اشک - حـرت ز دیده بریدم |
| ایر قیابان (۲) ز هجر یار اختر | شام تا صبح بر شماریدم |
| از میانش نیافتم هوئی | دیده هرچند برگماریدم |

(۱) دوش از هجر یار زاریدم «نب»

(۲) ای رفیقان «ند»

در گذر گاهش از بی نظری
چون بدیدم که راه مختلف است
می خفیدم ز بیم مدعیان
من همش میخوش آمدیدم اگر
مدعی بر فراشت گردن کبر
بسکه بالیدم از تَلَطُّف یار
سر بر افراختم مناریدم
میگام پیش دوستان طرزی (۲)

گر بچشم خود خاریدم

دلبرا از غم تو پیریدم
زود میآدم بکویت لیک
رقبا لال کردت ایگل من
اهل عجب و ربا دماغیدند
کی نشینم بگوشه همچو کمان
همه از پیش شاه میر شدند
هرگز از کس نخواستم چیزی
بیتو از جان خویش سیریدم
از برای رقیب دیریدم (۳)
عندلیبیده بر صفا پیریدم
من فقیریدم و حقیریدم
من که از غمزه تو تیریدم
منم از پیش خویش میریدم
گر قلیایدم از کتیریدم

(۱) زان ره عشق اختیارم «نا»

(۲) من گل میباشم پیش دوستان

(۳) مانعم شد رقیب دیریدم «ند»

پشت بر منصب جهانیده
 نه امیریده نه وزیریدم (۱)
 یار را نیست قید من طرزی
 او حریریده من حصیریدم
 چون ندورم ز مدعا طرزی
 سخن مدعی پذیریدم
 ❖❖❖

ز تاب مهر ماهی با تبستم
 بدیده روز روشن چون شبستم
 اگرچه مرد ملائم ولیکن
 اسیر عشق طفل مکتبستم
 روان سیماب برسیمای زردم
 ز شوق سرو سیمین غبغبستم
 نه گیرم نه مسلمانم نه کافر
 نمیدانم کدامین مذهبستم
 چو طرزی در فراقش کار تا صبح
 شبان تیره یارب یاربستم
 ❖❖❖

تا کی بمنتیم ز ترکان و طو (۲) لهم (۳)
 یا رب فراغتی که نگردیم حو لهم
 پشمین کلاه عزلت و دلن کهن لنا
 تاج غرور و جامه دیبای نو لهم

(۱) هم امیریده هم وزیریدم «تب»
 (۲) تطاول و ظلم
 (۳) تاکی جفا کشیم زدو نان و طولهم «ند»

ما مفلسان بنان جوی میقتاعیم
 یخنی پلاو و قلیه و کوکو چلو لهم
 رفتن بسوی مدرسه ها لنگک لنگک لی
 در عرصه ها جهاندن اسب بدو لهم
 کهنه قلمتراش عدیم البرش لنا
 شمشیر جوهریده تازه قلو لهم
 ليقه دوات و کاغذ و قطنن قلم لنا
 افسار و تیره و جل و شال و قشولهم
 خاموشی و مطالعه مختصر لنا
 چون سسک همیشه عوعو چون گربه مولهم
 مشک و گلاب و عنبر و عود و عیبر لی
 چقماق و سنگک و آتش و غلیان و قولهم
 تسبیح و ذکر و شانہ و مسواک و مهر لی
 قوش و طماغه و مرس و جنقرو (۱) لهم
 گرگرخان بکلبه ما بیزران رسند
 گیرم کنیم خرقه بشهین گرو لهم

(۱) مرس : بند بای مرغ شکاری. جنقرو : زنگوله های کوچک فلزی

و یا نقره که بیای مرغان شکاری میبندند

آما خدا نکرده اگر غازیان گلند (۲:۱)

• می‌حاصلیم (۳) ما ز کجا؟ کاه و جو لهم

صد سال اگر علوفه خوردند از جوال خویش

مذت بهجان ما است بیا و برو لهم

رومی بنات نعلش صفت می تفرقند

آرند چون سپاه قزلباش هو (۴) لهم

گویند احمقان (۵) که الو (۶) بهتر از پلو

روز جزا بلا و لنا و الو لهم

سر دیده اند اهل زمان (۷) طرزیاز ما

باریده گوئیا ه.ه. قار (۸) و قرو (۹) لهم



(۱) ترکی: بیابند (۲) رسند «نا»

(۳) پیدا کنیم «نا»

(۴) هو عبارت از هلهله است که در موقع هجوم و حمله بدشمن میکشند

(۵) ابلهان «نب»

(۶) الو ترکیست به معنی شعله آتش است و این موضوع در میان آذربایجانیها

ضرب المثل است که در وقت سرما میگویند (الو از پلو بهتر است)

(۷) جهان «ند»

(۸) برف (ترکی) (۹) شبنم منجمد که در زمستان طرف صبح میافتد

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| بهر حال می شکرم و می سپاسم | اگر می حریرم اگر می بلاسم |
| من از سایه خوبستن می هراسم | اگر دیکران می زنجیر احتیاطند |
| جز این از تو جانانمی التماسم | طفیل کسانی رفیقان بمنهم |
| ز حال پریشان خود می قیاسم | دل سوخت گر برگرفتار زلفت |
| که من طالع خویشرا می شناسم | مرا وعده وصل ای مه متصدیع |
| چو یعقوب روی نکو می شناسم | نمی روشند جز برای تو چشم |
| از اینروست گرمی پریشان حواسم | نیم از دلم یاد زلف سیاهت |
| نکو شنداگر خودابومی نواسم (۱) | درازد در اذین ایام نظم |

من این طرز رنگین که میطرزم ایگل

ز خورشید روی تو می اقتباسم



کسی نماند که بتوان ستود از این مردم
 زمانه رنگ ستایش زدود از این مردم
 شدند از غلیان نی نواز و آتش باز
 لهاب د لهاب بر آورد دود از این مردم
 عجب مدار نمیظاھرد اگر مهدی (ع)
 که غائبیدن او فرض بود از این مردم

(۱) مقصود ابونواس شاعر معروف است

بخود (۱) مسخرّد ابلیس ربع مسکون را
 'پریده' (۲) شش‌جهت او را جنود از این مردم
 بزیر بار ربا می‌خمد و می‌خواهند
 ما احتمال رکوع و سجود از این مردم
 مده زکف بطلب جنس و آبروی و مکن
 زیان و نقد بامید سود از این مردم
 زچشمه سار قناعت به اربسیرابی
 مدار چشم هنا چشم جود از این مردم
 بسی نمازد که طرزی بوحشیان انسد
 گسسته رابطه تار و بود از این مردم
 ✽✽✽
 اگر جمالت ایجان بمیسرد که بینم
 زمناغ هر دو عالم گذریده می‌همینم
 زبرای فخر و عزّت بسکک تو می‌سلامم
 بی فیض خاکبایت سر صدق می‌زمینم
 تو بدیگران خرامان منت از بی اشکریزان (۳)

تو بشاهمی چنانی من زار می‌چنینم

(۱) بخون «نا» پر و مملو شده

(۲) نوبی با کسان خرامان منت از بی اشک باران «نا»

نه چو بلبلم که گاهی سسد^(۱) و گهی سکو تود

بفراق می فغانم بوصال می اینم^(۲)

بحریم وصلت ایشه زچه رو نباشدم ره

زچه می امانتیدی من اگر نمی اینم

فاکون یا کعمری بظلال نخل قمری

چو بهلقه بگردن زکند غیر بینم

صنما تور اچه پرو اچه خبر که من چو طرزی

همه شب نراحتیده همه روز می حزینم

بطریق دلنوازی نظری بسوی طرزی

که بود همین توقع ز تو روز واپسینم

در غمت گر چه تن کدازیدم لیک چون شعله سرفرازیدم

میگرم پشت دست از خجلت که لب نازکش بگازیدم^(۳)

بخلاف خسان بحمدالله در ره عشق پاکبازیدم

لوحش الله که پیش ابروی دوست از سر صدق می نمازیدم^(۴)

(۱) سدا کند (ترکی)

(۲) ناله میکنم

(۳) که لب نازک تو گازیدم «ند»

(۴) از ره صدق مینمازیدم «نب»

با من آن راز فهم رازی گفت من از این فخر فخر رازیدم
 نسبتیدم بسرو قامت یار بست و اعلی نامت یازیدم
 ای مهار از تو روی میدیدم از حقیقت نمی مجازیدم
 باز در عرصه سخن طرزی (۱)

مرکب طرز تازه تازیدم



موسی طرزم و طور و شجر خود دارم
 چشم دیدار ز نور نظر خود دارم
 نتوانم که بگرد سر خوبان کردم
 این مگس مشربی از لب شکر خود دارم
 فرصتم کو که بستنم به گذرگاه کسی
 من که صد کوه گنه برگذر خود دارم
 یار حرف نربانیده من می گوشت
 کله از ناله دور از اثر خود دارم
 دامنم کس نپرانید در این دور از در
 منت از دایره چشم تر خود دارم

(۱) طرزیا دربی سوار سخن «ند»

تیغ بد خواه نکرد آنچه زبانم بکند
 زخم کلری همه از نیشتر خود دارم
 کم شنیدن شوم باعث کم حرفیدن
 شکر بسیر من از گوش گر خود دارم
 سود سرمایه اوقات نیمم از دستد
 طرزیای فایده هادر نظر خود دارم
 ❖❖❖
 در ره عشق التفات یار اگر می باردم
 سوی کویش چون دلیلان مدعی می باردم
 باغبانم وعده باغیده لیکش در نظر
 خار خار دیدن روی گلی می خاردم
 پای آن شمعد سرم پروانه وار این مرتبه
 شوق دیدارش نمی این بار چون هر باردم
 در حیاتیدن اگر خود خضروالیاسیده ام
 فرقت جانان زجان خویش می بیزاردم
 نعمت غیر مکرر هر دم از می دلبرم
 گه دلم را می غماند گاه می غمخواردم
 خویشتن را تا شناسیدم ندیدم راحتی
 و آگه یدم هیچکس چون خود نمی آزاردم

در نظرها از صفای سینه مرآتیده‌ام
 لاجرم هر نیک و بد چون خویش می‌انگاردم
 ساکنین هجر آمدگر در بیت الحرام
 مدعی بولب سازیده چون میجاردم (۱)
 می‌شکیم در غم نادیدنش طرزی، ولی
 دیدن روی رقیب، از درش می‌آواردم



عری از دور می‌نگاهیدم آخر الامر شکر (۲) شاهیدم
 از حوادث کنون امینیدم که بدرگاه شه پناهیدم
 میتوان لاف مردمید امروز که بسکهای شه شباهیدم (۳)
 خاکپایش برای عزت و جاه (۴) بر سر خویشان کلاهیدم
 طرزی با کهربای همّت شاه (۵)
 یافتم گر دو روز کاهیدم



-
- (۱) چون با من همسایه میشود
 (۲) عاقبت رفته رفته «نا»
 (۳) میتوان گفت مردم امروز - بسکان شه اشتباهیدم «ند»
 (۴) خاکپایش که درة التاج است «نب»
 (۵) کهربای شفقت شاه «ند»

بیاد روی جانان می فغانم
 ز شوق قامت سرو روانی
 چو سیلاب بهاران می فغانم
 بخورد بیرون دار پیچان می فغانم
 دستانم همچو غلیبان می فغانم
 بیاد یار چندان می فغانم
 ز جور مه جیبیان می فغانم
 گرفته دامنم خاك صفاهان

چو طرزی در عشیران می فغانم (۱)

باز از همدان سوی صفاهان (۲) سفریدم

بیراحله و زاد خرامان سفریدم (۳)

یاران سفریدند بجمعیت و من هم

يك قافله با حال پریشان سفریدم

از نیاك و بدرا، نخوفیده ز رعیدم (۴)

در آرزوی دیدن خوبان سفریدم

(۱) از این بیت مستفاد میشود که مولانا طرزی مدتی نیز در میان ایلات

فارس میزیسته است (۲) از بلدهٔ مروین به صفاهان «نیج»

(۳) بی خرجی و بی اسب خرامان سفریدم همدان

(۴) نخوفیدم و رفتم «نا»

دارم طمع آنکه بچشم بفروشد

هر چند که چون زیره بکرمان سفریدم

در حسرت شمشاد قدی لاله عذاری

با چشم تر و سینه بریان سفریدم

پرویز نیم ناروم این داد بسامان

فرهادم و لا خانه و سامان سفریدم

نایافته کام از تو بنا کام چو طریزی

از کوی تو بر کام رقیبان سفریدم

دلگرفت ز جاها چرا نه تبریزم

کشاده دل بود آنجا چرا نه تبریزم

علی الخصوص یخیدم ز اردیلبیدن

برای جنوده موسی چرا نه تبریزم

به نشئه نامده بالاتری ز سرختابش (۱)

به زیر گنبد مینا چرا نه تبریزم

کنونکه می حملد مهر و یافته است دوام

هزار و پنجه و نه را چرا نه تبریزم

(۱) نام محله ایست در تبریز.

چرا نه عامرم آنجا خرابه دل را
 ز لطف صادق میرزا چرا نه تبریزم
 اگر چه هست به تبریز جای خان خالی
 بعزم خدمت آقا چرا نه تبریزم
 در آن خجسته مکان یافتم زخان طرزی
 یکی عطای مهنا چرا نه تبریزم

| | |
|------------------------------------|--------------------------------|
| از شرم رخت ایگل خود رو عرقیدم | گرد سر کویت ز تکابو عرقیدم |
| در عرصه عقل از چه بچستم بدو آسا | لیکن بره عشق چو یابو عرقیدم |
| در دا که باین بندگی از قول الست | شر میدم و از شاهد قالوا عرقیدم |
| سهو آسخنی رفت زموزونی سرورم | در سایه آن قامت دلجو عرقیدم |
| مابین رقیب و تو یکی لحظه نشستم | یکسوی بیستم یخ و یکسو عرقیدم |
| گفتم که بکامان زدهان شکرینم | لطیفید که طرزی و منم کو عرقیدم |
| گفتم که چرامی نمی (۱) ای مردم دیده | گفتا بی آن گم شده آدو عرقیدم |

از چاه ز نخدانش طرزی طلبد آب
 چون سبزه نو خیز لب جو عرقیدم

(۱) چرا تر میشوی

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| گره از کار بسته آچیدم (۲:۱) | لب شیرین یار ماچیدم |
| من از این مزده دست پاچیدم | گفت میقلمت به تیغ جفا |
| بر سرش نقد عمر ساچیدم (۳) | بتواضع چو آنجوان بائید |
| من بدست ظرافت آچیدم | به تبس ره تبسم بست |
| نه پلاویدم و نه کاجیدم | از وطن تا بغرب افتادم |
| نه به بیهوده این سر آچیدم | تا نهم سر بر آستانه تسو |
| از بی بوسه قراچیدم (۴) | وه که پیش تو ای پری پیسکر |

از رقیبان گریختم طرزی

تا نکومی زیار قاجیدم (۵)



| | |
|---------------------------------|-----------------------------|
| که می هر دم شود غمگین چه سازم | چه سازم با دل سنگین چه سازم |
| که با آن چون کنم با این چه سازم | دلم دردد تنم تا بد ندانم |
| ز دست طره پرچین چه سازم | ز پای دل نخواهد آچلیدن (۶) |

(۱) باز کردم (ترکی)

(۲) گره از کار یار آچیدم «ند»

(۳) ترکیت فرو بردن و نشانیدن مثل نشانیدن گل و غیره

(۴) قراچی شدم و قراچی بترکی لولو و کولی های بیابان کرد را

میگویند که در بیحیائی و ابرام زیاد کسی را با آنها تشبیه میکنند

(۵) فرار کردم

(۶) باز شدن

ز شوق ماهرومی ریز می‌اد ز چشم خوشهٔ بروین چه سازم
 نمی‌نرمد دل او گریهٔ من بآب آهن نمی‌ادلین^(۱) چه سازم
 چو گل می‌صحبید با هر خس و خار زدست طفل بی‌نمکین چه - ازم
 رقیبش را جز آن کش در پذیرم علاج آن سگ گریه‌کن چه سازم
 نمی‌رحم بحال زار طرزی
 ز خود آن بت بی‌دین چه سازم



گرچه طرز نو اختراعیدم جانب نظم را مرا عیدم
 یار موزون من نگوشانیدم غزایدم اگر رباعیدم
 برسیدم بکعبهٔ وصلش سالها در سیل ساعیدم
 آن رخ و زلف و خال نادیدم^(۲) عجز و هوش و خرد و داعیدم
 دیگران کام از او نمیدند^(۳) من غم و دردش ابتیاعیدم
 تا بدیدم جمال جانان را از دل آیدم انقطاعیدم
 طرزیا مهوشی بمن عکسید
 آفتابیدم و شعاعیدم

(۱) نرم نمیشود

(۲) چون دیدم «نا»

(۳) دیگران کام دل از او جویند «ند»



سنه معلوم اوله کیم بنده (۱) نمی طهرانم
 تا رفق وار فراقنده (۲) نمی طهرانم
 عزم طوف شهدا دارم و می بغدادم
 ملک ری بر عمر (۳) ارزنده نمی طهرانم
 سوئی کر آبجیات اولسه که دیدن گیچدم (۴)
 دونه تیراغی اگر قنده (۵) نمی طهرانم
 کر نسیمش همه فیض دم عیسی بخشد
 ور شود مرده دراو زنده نمی طهرانم
 آنچنان رنجه زطهران شده نفسم که اگر
 کس شود بر سر کس کنده نمی طهرانم
 واریدم تا واریدی آنده بزم میرزالر (۶)
 چون اولاردور مادبلارمنده (۷) نمی طهرانم

غزل فوق ملمع بترکی است (۱) بر تو معلوم شود که بنده نییطهرانم
 (۲) تا رفق هست درفراقت نییطهرانم
 (۳) مقصودش عمر سعد است که بهوای ری در قضاای دلخراش کر بلا
 شرکت نمود.

(۴) اگر آبش آبجیات هم باشد از ری گذشتم
 (۵) اگر خاکش بقند مبدل سود نییطهرانم
 (۶) من بودم تا آنجا میرزا های ما هم بودند
 (۷) چون آنها دوام نکردند منم نییطهرانم

میوه سی مایهٔ تب لرزه و واسی مهلك (۱)

ماپها لیس گوارنده نمی طهرانم

طعنه بر من مزن ای یار نمی طهرانم

واجبیده است بناچار نمی طهرانم

بارها آمده آزرده ز طهران رفتم

نیست این بار چو هر بار نمی طهرانم

زانکه طهران ز کسی طرح دگر یافته شد

عزت تحتها الانهار نمی طهرانم

بیش از این شهر ری از والی وی خالی بود

آمد از مقدمش اخبار نمی طهرانم

بیشتر زین اثر از معدلتش آمد باز

حاکم معدلت آثار نمی طهرانم

می بهشتد ز رخ مهدی قلیخان طهران

میگلد کوچه و بازار نمی طهرانم

کرده شفقار صفت جانب طهران طیران

کمترین هم شده طیار نمی طهرانم

(۱) میوه اش مایهٔ تب لرزه و هوایش مهلك

مگر او حق مرا از متصدی گیرد
 گردد از لطف مدد کار نمی طهرانم
 تا بیازوی عدالت به پی سربندد
 دست آن ظالم خونخوار نمی طهرانم
 شاید از همّت خان ساخته گردد کارم
 اوفتاده است مرا کار نمی طهرانم
 خان کوچکدل و خوشذات بدل نزدیکست
 تا کنم درد دل اظهار نمی طهرانم
 چه غم از آب و هوایش چه هواییده سویش
 آن دعاگوی هوا دار نمی طهرانم
 تا فلاطون زمان درد مرا درماند
 با وجود تن بیمار نمی طهرانم
 هر ستمدیده چون عازم طهرانیده
 منم ای طرزی افشار نمی طهرانم (۱)

(۱) از دوغزل فوق و از بعضی ابیات و قصاید راجع بطهران که از نسخ خیلی قدیمی که ۲۳۴ و ۲۱۵ سال قبل از این نوشته و استنساخ گردیده
 اولاً : وضعیت تاریخی طهران کاملاً معلوم میشود که از هیچ تاریخی باین
 روشنی استنباط و استخراج نمیکردد تا نبیاً : مفهوم میشود که در آن ایام و
 اوقات نیز در طهران فساد اخلاقی و مفاسد روحی کاملاً حکمفرما بوده که
 اختصاص بادوار کنونی ندارد



در فراقت چند غم‌کینیده و نالیده باشم
 خوش‌دمی کز دیدن روی تو خوش‌حالیده باشم
 بی تو ذکر ضعف هجرانت خلاصیده بس آنکه
 از نشاط باده و صلیدنت بالیده باشم
 دست من بر شاخسار نخل ناز سرفرازت
 کی رسد از پای تا سرگر پرو بالیده باشم
 تا زروز نهات بیند چشم دل‌خواهم که جانا
 سر بسر از تیر مهر گانت جو غر بالیده باشم
 هر کجا از گلرخان عشاق تعریفیده باشند
 گر بیجز وصف جمالت گفته‌ام لالیده باشم
 خار خوش بر کام جاروب است آن دم کت رقیبان
 چشمها در دیده باشد بنده که بالیده باشم
 شوخ من آن روز کز قوآل محظوظیده بودی
 همچو طرزی آرزوئیم که قوآلیده باشم

۰۴۰

ای خرابانیده دلها در خرام کرده بر عشاق نومیدن حرام(۱)

(۱) ای خرابیده جهانی از خرام -- سرو بربك با ترا در احترام «نا»

از لب ت بخش رقیبان نقل و قند
 گرنداری میل مجنونیدندم
 حصه عشاق از چشمت سهام
 این چه ابرو میدنست از طرف بام (۱)
 در خیال روی و مویت مهوشا
 کی کند عاشق بسین و رای خود (۲)
 عاشق حیران ندر کد صبح و شام
 جز بفرمان تو عین و میم و لام
 از لب ت نقل سخن نعم الحدیث
 وزدهانت گفتگو خیر الکلام
 ما ز روی نیک بد نا امیده ایم
 می چه طعنی ای فقیه نیک نام
 یوسفم را گر به بینی زاهدا
 میرسانی مژده هذا غلام

می شکفتاند دعادم خلق را

طرزت ای طرزی الی یوم القیام (۳)

❦❦❦

بیتو هر گساره سیر باغیدم
 یاد روی تو کرده داغیدم
 بیتو ایامه خیال رویت را
 در شب هجر شب چراغیدم
 بقدر و قامت تو سرو نبود
 اصفهانیده چار باغیدم

(۱) از چه رو می حاجبی بر طرف بام «ند»

(۲) بسر خود

(۳) از این مقطع استفاد میشود که مولانا طرزی ایقان کامل داشته
 است که اشعار آبدار او با امروز دهور و تغییر ایام کهنه و مندرس نبوده و
 پیوسته تر و تازه خواهد ماند (وین گنستان همیشه خوش باشد)

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| تا قیامت نمیشدم بیدار (۱) | گر زلزل تو می‌ایاغیدم (۲) |
| ساقیا ساقیا برای خدا | باده در ده که بیدماغیدم |
| بشکسته دلان رجوعیدند | زان صنم هر کرا سراغیدم |
| من نه از زاهدان دل سیهم | زاهدیدم ولی نه زاغیدم |

دست شستم ز منصب دنیا
 طرزی از درد (۳) سرفراغیدم



| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| میرقید گاه‌دارم چون کنم | تاب رشکیدن ندارم چون کنم |
| ایغیزان ایغیزان نیست نیست | طاعت هجران یارم چون کنم |
| گر بصبرم تا به بیرونند بیت | می‌هلاکد انتظارم چون کنم |
| عم هم چون سایه با دل هم‌قدم | هست هر جامیفرارم چون کنم (۴) |
| مهر رویش میطلوعد بر همه | من که آن طالع ندارم چون کنم |
| آفتاب است آفتاب است از رخش | بیقرارم بیقرارم چون کنم |
| بای شوقم سوی کویش میچکد (۵:۶) | نیست دردست اختیارم چون کنم |

(۱) آییغ > ند > بترگی بیدار

(۲) کز اب لعل تو ایاغیدم > نب >

(۳) غصه > نا >

(۴) غم بسان سایه همراه دلم - هست هر جائی فرارم چون کنم > نا >

(۵) میکشد

(۶) بای شوقم بر سر کویش برد > نج >

همچو عیاران دل‌مرا میکفد (۱) گر بیشه میگذارم چون کنم

گاه راهیدن چو ترکان طرزیا

میرد صبر و قرارم چون کنم

نه در کنجی نهان چون منعمان می‌ارده دوشابم

میان چار سوی اصفهان می‌ارده دوشابم

مذاقم لذتی از ارده دوشابیدنی دارد

که در جنت اگر باشم همان می‌ارده دوشابم

من درویشرا پروائی از آسیب دوران نیست

قیامت گر شود من در میان می‌ارده دوشابم

به جنس ارده دوشابی بدانسان می‌خریدارم

اگر نقد روان خواهد بجان می‌ارده دوشابم

بسمی خود مرا نان و پنیری هم نشد روزی

ز کفر نعمتم از خوان خان می‌ارده دوشابم

دمی کان دلبر شیرین زبان همکاسه‌ام گردد

ز حیرانی نهیدانم چسان می‌ارده دوشابم

ز بیشم برمدار ای سفره‌چی خوانرا که من امشب

بود در سفره تا یک لقمه نان می‌ارده دوشابم

اگر می‌ارده دوشابم مکن ای همنشین عییم

نه با مهتر و یا با ساربان می‌ارده دوشابم

من آنم آنکه باخان ارده دوشابیدهام طرزی

اگر می‌ارده دوشابم چنان می‌ارده دوشابم

زکویت همره سیل سرشک ای کینه جورفتم

چومظلومان زبان پرشکوه، دل پر آرزو رفتم

بچشمانم نیامد لؤلؤ ناسفته در گوشت

بدریای معانی همچو غواصان فرو رفتم

زمرغان چمن هرسو شنیدم نعره کوکو (۱)

بجستهجوی آن سرو سمن بو کو بکو رفتم

سرو پایم بسودای سلاسل مبتلا میدند

چو از بهر تماشا نزد آن زنجیر مو رفتم

همین دانم که رفتم از بی آن آهوی مشکین

نمیدانم خطا رفتم نمیدانم نکو رفتم

(۱) زمرغ این چمن هرسو شنیدم ناله کوکو دند

جگر داری نگر کآن سنگدل خشمیده میراهد

ز قیقاچش نسیمیدم بی آن تند خو رفتم (۱)

زلزل خوندل غافل برای گوهر کامل

گهی از جو سوی دریاگه از دریا بچو رفتم

بکیش تیرمزگانان نمیرفتم ولی طرزی

بقربان کمان ابروی آن ماهرو رفتم

کجا ارم چکنم چون کنم چه چاره کنم

جز آنکه جامه ناموس و ننگک باره کنم

چو موعی بزند نوبت تقرّب یار

ز غصه سینه صد باره من نقاره کنم

اگر بدست من افتند خیل مدعیان

ز استخوان سر این و آن مناره کنم

مگر سرم نهی اندر کنار تن ورنه

بود محال که از دلبران کناره کنم

بسوی تربت من گر بر نجه قدمی

ز فیض مقدم تو زندگی دو باره کنم

(۱) جگر داری نگر کان ترک خشم آلود میراهد

نسیمیدم نوهیدم بی آن تند خو رفتم «ند»

ز لطف گیرد اگر دوست دست من طرزی
حواله سر دشمن بسنگ خاره کنم (۱)

حرف النون

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| مانده مرغ (۲) در بسمیلدن | ای از تو ما را دل در طیبیدن |
| سروت میناد از غم خمیدن | ما را بشادان ایگل که هر گز |
| جان ساکنیدن دل آرمیدن | از مهر رویت هر گز ندیدم |
| تاکی چو آهو از مارمیدن | ای بارقیبان مستأنسیده (۳) |
| سود نکویست آسوده ایندن | سودا گراچند سعی و تردّد (۴) |
| در این درازی زحمت کشیدن (۶) | با عمر کوتاه کی میگوارد (۵) |

(۱) برخلاف اکثر شعرا تقلید قوافی در غزلیات و قصاید این شاعر نادر و کمیاب است ولی در غزل فوق : غزل : بزم توبه سحر گفتم استخاره کنم خواجه حافظ را استقبال و طرز مخصوص خود را کاملاً مراعات نکرده و مصرع آخری همین غزل از خواجه است که طرزی تضمین نموده است

(۲) مانند مرغی «نا»

(۳) تا چند با غیر در صحبتیدن «نا»

(۴) از من بگوئید سودا گران را «ند»

(۵) کی کس پسندد «نا»

(۶) از بهر دنیا زحمت کشیدن «نب»

در مکر و حیلله باشد بلاست در ساده لوحی هست آدمیدن

می رستخیزد بر چشم طرزی (۱)

بیروی و موبت روز و شیدن



شب همه شب ز هجر تو سوخت تن نزار من (۲)

روز هم از چنین رود وای به روزگار من

ای بت ماهروی من می نکنی که بگذرد

دور ز روی و موی تو لیل من و نهار من

من بخبار روی تو بیخبر از خود دیده ام

می تو بغیر صحبتی فارغ از انتظار من

آه که راه عاقبت پیش گرفته می شدم

غافل از اینکه میشود مغبجه دجار من

هیچ نمی کمد ز تو گر قدمت بر نجهاد (۳)

ز آمدن زباده اد عزت و اعتبار من (۴)

(۱) بر چشم طرزی می رستخیزد «ند»

(۲) سوخت دل فکار من «نا»

(۳) گر قدمی بر نجه «نجه»

(۴) آمدن تو میشود باعث افتخار من «ند»

قویمازیدیم که برفدم^(۱) از پی دلبران رود
اولسیدی اگر کو کل^(۲) در کف اختیار من

گر بدرت سعادت بندگیم بهاصلد
پادشهی و فیصری تنگ من است وعار من

میروی و بمردمان مردهئی نیکئی
چون نسرشکد از بیت مردم چشم زار من

بسکه بدل در آیدم موی مشوشیده ات
زلف ترا شبیه شد خانه تار مار من

گر نظر ملاطفت جانب من بیفکنئی
می-زدش زلطف تو عزت و اعتبار من

ای همه روز با رقیب رفته بسیر لاله زار

مرتبه بگو که کو طرزی داغدار من

❦❦❦

بقربات بقربات بقریان دل و جانم دل و جانم دل و جان

چو زلفینت چو زلفینت چو زلفین پریشانم پریشانم پریشان

جدا از بزم تو می هر کجایم^(۳) بزندانم بزندانم بزندان

(۱) نیکداشتم که بکقدم (ترکی)

(۲) اگر میشد دل

(۳) جدا از بزم تو هر جا که باشم «نب»

بیاد سعدی و اهلیّ و حافظ غزلخوانم غزلخوانم غزلخوان
 بود هر چون تن بیجانم از هجر کماکانم کماکانم کماکان
 سزایدم چه آهنگی چه آهنگ عشرانم عشرانم عشران
 در اقلیم جنون و ملک مستی سلیمانم سلیمانم سلیمان
 گهی جسمم گهی جسمم گهی جسم گهی جانم گهی جانم گهی جان

چو طرزی در هرات طرز تازه

حسنخانم حسنخانم حسنخان



بآب و آتش افتد مسلم و هندو پس از مردن

کف خاکی مرا میکافید ز آن کو پس از مردن

نه تیغیدم و لیکن داغ داغیدم ز هجرانش

نمی شرمندهم از کشتگان اد پس از مردن

در آیام حیاتم دل بشکلیمی نشادانید

خدا آمرزدی ار جواز آن بدخو (۱) پس از مردن

ز بس بر بیقراری عادتیدم در غمت شاید

که تقلیم از این پهلو بآن پهلو پس از مردن

(۱) از جور آن بدخو «ند»

ستمگار معز ز روز مرگد (۱) خوار و بی قیمت
 که اژدم دلوچه (۲) کمتر د قرقو پس از مردن
 دل ریش مرا پیش از هلاکیدن دواهی کن
 که می بیفایدد سهراب را دارو پس از مردن

نمی باکم به تیر غمزه اش گرفتندم طرزی
 که می جاناندم آن نرگس جادو پس از مردن



| | |
|------------------------------|----------------------------|
| می صعبد اگر چه آشنا میدن | صعیبه تراست از آن جدا میدن |
| ای پرتو آفتاب رخسارت | صبحیدن ما بود مسائیدن |
| می آینه سکندرد ما را (۳) | خاک قدم تو توتیائیدن |
| تا چند ز تو ابا و از عاشق | یکبوسه از آن دو لب گدائیدن |
| بوسی بگرم (۴) بتامگر کفر است | در کیش تو کام کس روئیدن |
| زند بدن و رو برو شراییدن | بهر زعبادت رباییدن |

(۱) روز مرگ میشود

(۲) دلوچه بترکی نوعی از جنس قرقی را گویند که مرغ خیلی بیمصرف

و بیقدر است و مخصوصاً در آبادانی ها ساکن میشود

(۳) ما را آینه سکندری میباشد

(۴) گرم کن

از کوبت رقیب گرم دوراند (۲:۱) خود گومن بعد از این کجا میدن؟

آهنک حجاز ساز ای طرزی

چون نیست در اصفهان نوائیدن

بیمار درد عشقم و آن لب دوی من

بوسی از آن لب ار نشود داده وای من

در دور تو بعلقه دیوانگان که دید

سودائی سلاسل زلفت سوی من

تا دیمت ز دیده روانید جوی خون (۳)

بردیده دیده رحم کن ای دیده های من

سوی سرای عافیت خویش میشدم

در راه اید آن قد و بالا (۴) بلای من

از خط و خال و لعل لب و ابروان و چشم

آماده ده هزار بلا از برای من (۵)

(۱) از کوبت اگر رقیب مرا دور کند

(۲) از کوی توام رقیب اگر راند «نا»

(۳) روانیده خون دل «نج»

(۴) گردید در ره آن قد و بالا «ند»

(۵) صد هزار بلا از برای من «نا»

می‌اختیاری ای بت خود رای من مباش
 گر مدعای تو نبود مدعای من
 می‌التماسم از تو نکارا که چون مرا
 پرسند از تو کیست؟ بگو مبتلای من؛
 از روی آشنای تو از آشنای خویش
 بیگانه ایدم و نشدی آشنای من
 چون دل نهم باین ده ویران که دمبدم
 میرعشد از هوای حوادث بنای من
 طرزی میم امید که آخر ترّحمدم
 میواقفد بآن شه خوبان بقای من (۱)



باد صبا بردن زحدید انتظار من
 تسکین دل بیار ز یار و دیار من
 بوئی زجمد غالیه بویش (۲) بمن رسان
 گیرد قرار بوکه دل بی‌قرار من

(۱) طرزی امید هست که با من بشفقند - میواقفد بآن شه خوبان
 رجای من «نب» ع می‌لایقند «ند»
 (۲) زجمد غالیه بوئی «نا»

نی دست من بدامنت^(۱) ایگل رسد مگر
 باد صبا بکوی تو آرد غبار من
 ز آیام هجر می چه سؤالی که در نظر
 لیلیده بود دور ز رویت نهار من
 می منت از اجل نپذیرم که در فراق
 این جان خسته ایده نیاید بکار من^(۲)
 آب از دهان قافیه سنجان فرو چکد
 چون بشنوند طرز نو آبدار من
 هر دم از این تقابن و داغم نمی چرا
 فرقی نکرده یار ز اغیار یار من
 از من بغیر رندی و عشقیدن ای رفیق
 کار دگر مجو که همین است کار من

(النامراد طرزی معرورم از وصال)
 باید کتابتید^(۳) بسنگ هزار من

(۱) دستم نمی بدامنت «ند»

(۲) جان بی جمال دوست نیاید بکار من «نا»

(۳) باید منقشید «نا»

چه لایق است باغیارت اختلاطیدن (۱)
 چو گل بروی خس و خارت انبساطیدن (۲)
 بسوی کلبهٔ ما گر گذر کنی (۳) ما را
 گذر ز نه فلکد (۴) نفخه (۵) نشاطیدن
 بکوی وصل تو شاید هدایتیده شوم
 همیشه ورد منست اهدنا الصراطیدن
 که داد؟ جز من دیوانه جان بشرط وصال
 که با تو شرط خرد نیست اشتراطیدن
 بسوزن مژه بردوز باره های دلم
 ز من خیاطهٔ جان و ز تو خیاطیدن
 در این مقام نمی ممکنند مقیمیدن
 که احتمال بود لازم رباطیدن
 که با تو طرزی بنشست کونرسوائید
 ز اختلاط تو شرط است احتیاطیدن

(۱) باغیارت اختلاطیدن «ند»

(۲) خس و خارت انبساطیدن «نچ»

(۳) گر قدم نهی «نب»

(۴) از نه فلک بگذرد

(۵) نفخه «نا»

حرف الهاء

ای که در شیرین زبانی شکر ستانیده

کرد باقوت لبان را خط ریحانیده (۱)

هاله خط کرد خورشید رخت میجايزد

کآسمان حسن را چون ماه تابانیده (۲)

سبزه خطی (۳) باهوی بتان بنموده

عاشقان را عید رخ نموده قربانیده

مدعی برخوان وصلت میزند بریان بلو

سینه ما در تنور هجر بریانیده

دلبر را در خدمتیدنها نه تقصیریده ام (۴)

جان فدائیدستم هرگه که مهمانیده

آه کز آهن دلی ما را نه معذورانده

چون در آینه تماشا دیده حیرانیده

باخط سبز و گل رخساره و سبب ذقن

باز در اقلیم (۵) خوبی باغ و بستانیده

(۱) دوره باقوت لبر خط ریحانیده «نا»

(۲) نی عجب گر کرد رخسار رخت می هاله اد - باجمال دلبری چون ماه

تابانیده «ند» (۳) سبزه خط را «ند»

(۴) در حق گذار بها نه تقصیریده ام «ند» (۵) وه که در اقلیم «نا»

هیچکه بیزینت سبزه گل رویت نبود

باخطی جمعیده بازلفی پریشانیده (۱)

موسیا با سبزه خط خضر و الیاسیده

عیسیا بالعل لب بقراط و لقمانیده

نی همین می سیرگاهد باغ رخسارت مرا

بلکه عالم را بخط و رخ گلستانیده

طرزیا خطش بطرز تازه تعریفیده

درهوای شاعری چون باز ترلانیده (۲)

کشد سوی مراد از صبر کار آهسته آهسته

بدرگاه شهان بایند بار آهسته آهسته

ز تهجیل و تقاضا زود میخواری زلیخاوش

چو یوسف میعزیزی ز اصطبار آهسته آهسته

درشتی کم کن ای مختار پایانرا بیا کآخر

زدست می بروند اختیار آهسته آهسته

مدلتنک ارشی دوران ندورد بر مراد کس

مبدل می بخیرد روزگار آهسته آهسته

(۱) با خطی جمعیده بازلف پریشانیده «نب»

(۲) درفضای شاعری چون بازمطراپانیده «ند»

بگرمی میتوان آهن دلانرا رقتاً نیدن (۱)

خورازینج جاریاند چشمه سار آهسته آهسته

بررمی بهتر از دشمن توانی انتقامیدن

برونانند از سوراخ مار آهسته آهسته

بلندانیدن افغان نتابد آن دل نازک

بخاک درگهش طرزی بزار آهسته آهسته

ای تماشای شمع رویت به (۲)

سینهام را خدنگک مزگانگت

خم ابروی چون کمانت زه

چشم بیمار خوابناکت خوش

جزبه ایمه ندیدهام از تو

تو گل باغ عصمتی نبود

شده تا از لیش حدیثیدی

طرزیا طرز گفتگویت به

(۱) آهن دلانرا نیک نرماندن «نا»

(۲) ماه رویت به «نب»

دشنام داده و مرا شاد کرده
 می‌شاکرم بهره مرا یاد کرده
 عزمیده (۱) که میکشم آن هرزه‌گویرا
 این بنده را زبند غم (۲) آزاد کرده
 دادم نداده جور و جفائیده به من (۳)
 ایشاه بنده بین که چه بیداد کرده (۴)
 باور نموده سخنان رقیب را
 تصدیق قول (۵) هرزه حساد کرده
 آزرده دلم هنری هم نکرده
 سعی است در خرابی بغداد کرده
 از آفتاب حسن تو فاشید راز ما
 این فتنه را نخست تو بنیاد کرده
 شیرین مثال (۶) رفته و شکروش آمد
 عالم تمام خسرو و فرهاد کرده

(۱) فرموده «ند»

(۲) زبار غم «ند»

(۳) هر ظلم و جور خواسته بامنیده «نب»

(۴) ایشاه من بین که چه بیداد کرده «ند»

(۵) حرف «نا»

(۶) شیرین مقال «نا»

مشهور عالمیده عديم الوفايت
 در سست عهدی ایبه من آد(۱) کرده
 آهندلی بسیمتتان او گردانده(۲:۳)
 خوبان شهر را همه حداد کرده
 از بسکه برده دل و دین وایسانده
 گویا که عالمی دگر ایجاد کرده
 تا جز بسوی سینۀ مردم نناوكد
 تعلیمها به غمزه جلاد کرده
 جانا اگر به بت لقب طرزیت هرنج
 از پس تغافلش که بفریاد کرده

چرا ایکه جان جهانیده
 نمی عرصه رخ نهانیده
 بگفتار شیرین کلامیده
 برفتار سرو روانیده
 بفرقم کف پای مالیده(۴:۵)
 سرم را بگردون رسانیده

(۱) نام در آورده (ترکی)

(۲) آموخته، یاد داده (ترکی)

(۳) یاد ابده «نج»

(۴) کف پای سر تیده : بترکی یعنی مالیده «ند»

(۵) سائیده «ند»

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| چو سرو روان بوستانیده (۱) | نیادیده از ما و با مدعی |
| چو نیمیده بسمل طپانیده | گذاریده با غیر و عشاق را |
| دمی با من ار همزبانیده | بکلی دلت بوده با دیگران |
| چنینیده باشی چنانیده | علی رغم من، هر قدر خواستم |
| که شاهیده یا شبانیده | دلا در غربی چه داند کست |
| فلان بن فلان بن فلانیده | گرت نیست جوهر چه حاصل اگر |
| بسنگی چرا سرگردانیده | سیک ز ریده تار جان داد |
| چسان عیب مردم عیانیده | بعیب خود ای آنکه کوریده |

حسودا به طرزی نخواهی رسید

اگر فی المثل آسمانیده

| | |
|---------------------------|-------------------------------|
| میشمارم همه شب سیاره | در فراق رخ آن مه پاره |
| بدر و دشت شدم آواره | در صفاهان بی لیلی صفتی |
| ساخته چشم مرا جو پاره | غمزه تیغ هلاکو کردار |
| بچیم (۲) با دل چندین پاره | گر بجمعم بتکلف خاطر |
| برد از کف دل و دین یکباره | این چه چشم است که از نیم نگاه |

(۱) نیادیده ابکل از دوستان - چو با مدعی بوستانیده «نب»

(۲) چه کنم

بجزش هیچ بتی را نبود
 باقشی (۱) باعث ضعفیدن دل
 چون نیازم من مسکین دل و دین
 یار اگر چاره کارم نکنند
 ای که بد روزن خواهی که شوی
 گومگیرای مه نو روزه که من
 مدعی گفت که بارت طفل است
 دگری گفته که او شیر خور است

طرزیا باش مسلمان آن دم

اینهمه طعنه بزَن زَناره

ز من یوسف تا بعیدید
 دریند تیغ غمزه زدن
 ز نخل و صالت نمیویده ام (۵)
 جو یعقوب چشم سفیدید
 مرا از تغافل شهیدید (۴)
 مرنج ای صنوبر که بیدید

(۱) نگاهش

(۲) غمزه اش (ترکی)

(۳) یعنی چگونه من مسکین دل و دین خود را بآن چشم جادو نگاه و

عیار نیازم از باختن دل ناگزیر هستم

(۴) از آن غمزه تیغ دریند - به تیر تغافل شهیدید «نب»

(۵) میوه نیچیده ام

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| فغانیده ام چون نهانیده | ز خود رفته ام چون پدیدیده |
| چو دوری ز شکر لبان زاهدا | از آن چون مکسها قدیدیده |
| بقصد قلوب اسیران عشق | خناجیر هژگان حدیدیده |
| بمن اختلاطیده کردمی (۱) | رقیبا عذاب شدیدیده |
| جهیمیده جمع از گلیدیدنت (۲) | بهشتیده مجلس چو گیدیده (۳) |

ترا طریزیا صد هزار آفرین

که طرز غریبی جدیدیده



جانا مکن زیار وفادار دغدغه

تا ممکند بدار زانگار دغدغه (۴)

می کم نگاهم از بجمالت غریب نیست

دارم زحاجین کماندار دغدغه

دل در شکنج زلف تو میدغدغد، بلی!

درو فزون مید بشب تار دغدغه

(۱) چو با من دمی اختلاطیده «ند»

(۲) ترکیست : از آمدنت

(۳) چون رفته (ترکی)

(۴) تا ممکن است دار زانگار دغدغه «تب»

بفکن دمی (۱) نقاب که در مصر نیکوئی
 دارند منکران تو دربار دغدغه
 زاهد باحتراز زچشمان او (۲) که نیست
 مستیده را ز مردم هشیار دغدغه
 بر عاجزان نمی‌ستم وجود آنکه او
 دارد زانتقام جهاندار دغدغه
 از قلتبان چرخ بدغدغ که برسرت
 میدحرجد (۳) زگنبد دوار دغدغه
 طرزی بدور خال وخطش دین ودل بحفظ
 میواجبد زهندوی خونخوار دغدغه



| | |
|------------------------------|------------------------------|
| این چه بلاهاست وهی غرغشه (۵) | زهر بلا، خوردن می، غرغشه (۴) |
| فقر بلا، حشمت کی، غرغشه | شاه وگدا می تعب و محنتند |
| فصل گل وموسم دی غرغشه | مانع سیریدن مردم شده |

(۱) بفکن زرخ «ند»

(۲) زچشمان وی «نا»

(۳) مینلطاند

(۴) غوغا وعربده

(۵) زهی غرغشه «نا»

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| عیب نیم‌گر نمیم کدخدا | صبر ندارم ز صبوی غرغشه |
| بغل و کرم می‌بکشد بیش ما | پر مکن ایحانم طی غرغشه |
| وای بر آن بوم که با باز کرد | از بی ویرانه‌ری غرغشه (۱) |
| هست بیزمی که نمی حاضری (۲) | هم یللا ، هم یللی ، غرغشه |
| باده‌کشان دست کشید از شراب | چند کشی از گل و می غرغشه |
| حاصل شربیدن می درد سر | سود سماعیدن نی غرغشه |

طرزی از آندوه نمی فارغد

غرغشه‌هی غرغشه‌هی غرغشه

ای یافته ز مهر رخت ماه مرتبه
 سرها فدای پای تو پنجاه مرتبه
 مهوت مرا بمرتبه عاشقی (۳) رساند
 باید ز جذب کلهربا گاه مرتبه
 زاهد نمی بمرتبه راه از ربا بری
 تحصیل کن ز آه سحرگاه مرتبه

۱. بر سر ویرانه‌ری غرغشه «ند»

۲. که نمی خاطاری «نچ»

۳. بمرتبه عاشقان «ند»

گر طالبی طریق تواضع به پیش گیر (۱)
 کاقبال منزلت در این راه مرتبه
 بستی گزین که مرتبه یابی ز عزّ و جاه
 یوسف صفت که یافته از چاه مرتبه
 تادل ز غصه خون نشود نیکخواهرا
 یارب مده ب مردم بد خواه مرتبه
 خود را کمیده اند ز بس می تکبرند
 این ناکسان یافته ناگام مرتبه
 در مجمعی که مرتبه می قسمتند من
 می خواهم از علی ولی الله مرتبه
 طریزی کمینه بندۀ خود گر شماردم
 بایم زالتفات شهنشاه مرتبه
 ❖❖❖

حرف الواو

ای شده سر حلقه بتان سمن بو بسته دل عاشقان به حلقه گیسو
 دیده دل دیده در ریاض خیالت جلو شمشاد قامت تو زهر سو
 ناطقه جائی که از لب تو بنطقد حکمت لقمان کجاو عقل ارسطو

(۱) تواضع بکیر پیش «نا»

بهر نم از ابر آبروی نریزد از صدف دیده هر که ریخته لؤلؤ
گفتمش آیا بود که از سر زلفت نفخه بومی بریم گفت نمی بو
نام شدش خاک در جمال ببینید معتبرهای آن غلامك هندو

از چه عجیبیده گفتگوی تو طرزی

گر نه جنونیده زیار پر پرو

☆☆☆

ایکه می تند روی بر سر اسبان بدو

بهر مظلوم ستمدیده نگهدار جنو

از می حسن مدیوانه که محافظ گفت :

« دور خوبی گذران است نصیحت بشنو »

چون بدیدی^(۱) متوقع که به نیک آخرتی

کس نمی کند هد از حاصل زر عیدن جو^(۲)

هیچکس نیست که در دور ندر دیده دلش

گر بدردی تو هم از دور دل آزرده مشو

تا قیامت نتواند بشکر شیریند

کام فرهاد که تلخیده شیرین خسرو

(۱) چون بد نمودی

(۲) کسی از زارت جو گندم بر نمیدارد

طرزیا عدل و کرم می ابدد شاهی را
شمع داد و دهشت خانه گورد پر تو (۱)

مرو که نیست مرا طاقت مفارقت تو
بیا که میفرخند جانم از مصاحبت تو
اگر تنم بترابد ز خاطر من نه برونی
نمیبرم طمع ایگل ز بوی مرحمت تو
دلا مفیر صلاة و سلام آل محمد (ص)
قرین حمد که محمود باد عاقبت تو
زبان ما و ادائیدن تنای تو هیسات
که در محافل قدس است ذکر منقبت تو
مثال خویش نه بینی مگر در آینه بینی
که جز تو هیچ ندارد کسی مشابعت تو
اگر چه از جهتت اهلشش جهة شده پویان
ولی چو بنده نیند از جهات یکجهت تو
بگردد وصل تو طرزی کجا رسد که برفعت
بلند می ترد از مهر و ماه منزلت تو

(۱) هست تا حشر نگو نامی شاه غزنو «ند»



تو شمع و مرغ جان پروانه تو تو گنج و کجج دل ویرانه تو
 تو شاه و خان و سلطان من و من غریب و بیگس و دیوانه تو
 ندارم قبله گاهی جز تو سوگند بطاق ابروی مردانه تو (۱)
 برای کاکلت زبید که باشد زبان (۲) مهر انور شانه تو
 ندیدم هوشیاری کو نخورده است فریب نرگس مستانه تو
 چو مجنونیده ام بیگانه از خویش ز آهوی نکهه بیگانه تو
 طراز شرشد طرزی مطرز (۴:۳)

ز طرز تازه رندانه تو



این شش در جهان که ندیدم گشاد از او
 نقد حیات میگردیمش که داد از او
 گر آسمان بکام کسی گرد شیده است
 ما خود ندیدیمه ایم و نداریم یاد از او (۵)

(۱) مستانه «نا»

(۲) زتار «ند»

(۳) طراز تر مطرز گشت طرزی «نب»

(۴) طراز نو مطرز کرد طرزی «نج»

(۵) در تاریخ معجم: وقتی شنیده ام که وفا کرد روزگار - دیدم بچشم خویش که در عهد ما نکرد

پیوسته بر مراد بدان دایریده است
 نیکی ندیده مردم نیکو نهاد از او
 کم کاسه‌ایست دهر که هنگام ارتحال
 یک میهمان نهمه خویشید زاد از او
 در ظلمت زمانه گر اسکندریده
 خود را در او گمی و نیایی مراد از او
 شاگرد را خیال معال است کام دل
 تا خسته خاطریده بود اوستاد از او
 ای شهری از بیالۂ چشمت سیاه مست
 نندیشه‌ایده که خرابد بلاد از او
 زندان و شیده بزم پر از انشاء تو
 از مقدم رقیب که خالی شواد از او
 تا کی بدور حسن توطرزی چوما بود
 تشنیده لب تو که کاهیده باد از او

حرف‌الیا

داری اگر دماغ بحال کسی رسی
 داریم حال بد همه در کنج بیکی

در وصف شوق روی تو ایگل زبان و دل
 این بلبلی نموده و آن کرده نقنسی (۱)
 هرگاه گاه گر بکمان می تشبهد
 پیوسته ابروان تو دارد مقوسی
 از غم معنم که عاقبت الامر می بسد (۲)
 فضل خداست آنکه نمی باشدش بسی
 ما تیره از تفوق جاهل نمی شویم
 لجبده ایم لاجرم او میکنند خسی
 جز در دیار خاطر خورسند ما نیافت
 کرباس و شال قدر خزی یا که اطلسی (۳)
 ❖❖❖

بمهرمیدن هر دل شکسته میکوشی

رسد چو نوبت این خسته میفراموشی (۴)

(۱) نام مرغی است که گویند در متقارش سوراخهای متعدد دارد که در
 موقع وزیدن باد آهنگهای مختلف از آن صادر میشود و در آخر هیزم جمع
 کرده روی آن مینشیند از بال با از متقارش آتشی افتاده هیزم رامیسوزاند و
 خودش نیز سوخته خاکستر میشود و پس از چند روز از تخم آن که در میان
 خاکستر است بیجه ظاهر میشود

(۲) از غم غمگین مشو که در آخر بس و تمام میشود

(۳) قیمت خزی و اطلسی «ند» (۴) سعدی هم میگوید:

چشم نیاز و مرحمت بر همه باز میکنی

چونکه به بخت ما رسی این همه ناز میکنی

کسی چو من بومالت نه مستحقیده است

چرا زخرمن حسنت مرا نمی خوشی

بغیر زاد ره من حواله ایدن چیست

چرا مرا زلب لعل خود نمی نوشی

تو کز کرم همه را چشمه حیاتییدی

چرا برای من تشنه لب نمی جوشی

مرا که چرخ فکنده زبا نمیدستی

چو بار غیر به بینی فتاده ، میدوشی

ترا تغافل و ما راست درد دل بسیار

نمدرکی که چه میگویم و چه میکوشی

دراین حدیقه چو آن گل زنااله میحظد

چو بلبلان چمن طرزیبا نخاموشی !

آن قدر ندادیم که بر ما بنگاهی

در غیر حلولیم مگر تا بنگاهی

ملاست بسی سود و ترا نیست زبانی

ایدوست چه باشد که الینا بنگاهی (۱)

چندان بیت افتیم و بگردیم که آخر
یا گردن ما را بزنی (۱) یا بنگاهی
ای نفس بدین عیش دو روزه نفروزی
باید که باندیشه سرا پا بنگاهی
از بهر تو آراسته شد شاهد عقبی
حیف است که بر قحبه دنیا بنگاهی
عنا شو و در قاف فناءت بتنعم
تا چند مکس وار بعلوا بنگاهی
بر طلام چام چو مسیحا بهروچی
خورشید صفت گر سوی غیرا بنگاهی
در مصر محبت بهزیزی زره صبر (۲)
گر باک چو یوسف بزلیخا بنگاهی
در روضه تحقیق بسیری چو زهمت
صورت بگذاری و بمعنی بنگاهی
گر پرتو خورشید ازل (۳) بر دلت افتد
غربال صفت از همه اعضا بنگاهی

(۱) یا دیده مارا بکنی «نا»

(۲) شك نیست که در مصر محبت بهزیزی «نا»

(۳) گر پرتو مشوق ازل «ند»

طرزی هستی دار دل از یاد لقائی
گزوی نه تهیه (۱) است بهرجانبگاهی

ای بی سبب زیاران قطعیده آشنائی
ما با تو می وفائیم گر تو نمی وفائی
یکذره از دل ما اخلاص می نه نقصد
گر جور میزبادی در مهر میغزائی
ما عاشقان بد نام جز کویت ای دلارام
جای دگر نداریم هر چند میجفائی
دردا که درد مندم از درد ددوی تو
در دم اگر بمیرم در دم نمیدوائی
از جام حسن مستی دلهای ما شکستی
جا دارد از فرستی زآن حقه مومبائی
ای بر بتان سر آمد حسنیده یکی صد
شهرت ولی ندارد آئین آشنائی
خوش میسریع راهی سوی منازل غیر
تاریک کلبه مائیم ایماه از کجائی

(۲) گزوی بشپیده «تب»

ایدلبیر شکر لب کی میشد آشنایت

گرهی دل آگهیدی از تلخی جدائی
رحمی نینمائی بر طرزی پریشان
بر طرزی پریشان رحمی نینمائی

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| مگر از آه ما نمی حذری | ایکه گاهی بما نمی نظری |
| گر نداریم در زمانه زری | زعفرانیده چهره داریم |
| از تماشای سرو سیمبری | چشم حیران ما نمی سیرد |
| ز آنکه باشد زهر بدی بتری | شکر باید بهر بدی که رسد |
| از برای سگک تو ما حضری | ساحبا از دل وجگر داریم |
| نمید آب دیده ام اثری (۲) | بیشت ایسنگدل بگریم اگر (۱) |
| بید بغتم نمیدهد ثمری | ور بصبرم بخشگسال فراق |

ایکه طرز بدی از چه لرزیدی
پیش تیغش اگر نه بی جگری

قدم گر سوی هامی رنجه داری خزانستان ما را می بهاری

(۱) پیش آن سنگدل بگریم اگر «ند»

(۲) آب چشمه نمیکند اثری «نج»

مها دور از هلال ابروانت هلالیدیم می چند انتظاری
 به تسلیمیدن جان میقرام اگر بوسی از آن لب می قراری
 گرم می ردی و گر می قبولی تو دانی صاحبا می اختیاری
 چو تاجیکان بمردم می سلوکی چرا ای ترک با ما می تناری
 بیاد ای منعم از حال پیاده چو بر اسبان تازی می سواری
 مسیح آسا دلا بر اوج چرخ زموج این خسان گرمیکناری (۱)
 در این دنیای فانی جز محبت (۲) اگر کاری کنی می هرزه کاری
 نمی دل گیردت آرام طرزی (۳)

بغیر از کوی او می هر دیاری

قاصدا از خر صلح مرا شادیدی
 باشی آزاد که جانم زغم آزادی
 فصلی از آشتی گل بر بلبل خواندی
 دل ویرانه ما را فرح آبادیدی
 آن پریرزاد که هرگز نرود از یادم
 کاش بیکره ز ره سهو مرا یادیدی

(۱) زموج این جهان گرمیکناری «ند»

(۲) چه خوش می گفت دی شیخی که جز عشق «نب»

(۳) نمی دل می بری از دام طرزی «ند»

لایق آنست که دامن ز خسان درچینی (۱)
 ایکه با چهره وقامت گل و شمشادیدی
 از ره عقل بروینده جنونیدستم
 تا تو در چشم من زار بریزادیدی
 ایکه نا بالغیت مانع شاگردیاست
 از کجا این همه در دلبری استادیدی
 عاقبت شوهر خود میکشد این زال زمان
 ایقرشمال (۳۰۲) مخوشحال که دامادیدی
 عاقبت مخزن گنج غمشیدی ابدل
 بسکه از حادثه مانده بغدادیدی
 طرزیا شیوه شیرین فلانی دیدی (۴)
 عذر می از تو پذیریم که فرهادیدی
 ❖❖❖
 دلم دیوانه اید از طفل راهی مه نا مهربانی کج کلامی
 بلب عیسی دمی شیرین کلامی بمرگان ریز خون بیگناهی (۵)

(۱) برچینی «نا»

(۲) کلمه نرکی: شخص متقلب و حیلہ گر

(۳) ای جهاندار «نچ»

(۴) زفلانی دیدی «ند»

(۵) بدل سنگین بچشم آهونگامی «نب»

رخت را گر بمه مانده ایدم نمی نقصاند ایدم اشتباهی
 کیم من بیدلی مجنون مثالی غریبی بی کسی کم کرده راهی
 علی تحت الثری ریزیده اشکی الی هفتم سما مدیده آهی
 دلم در دست غم فنجان خونی تنم دوراز کلی چون برک کاهی
 شب هجران دلم بر تارک عقل چو بر فرق فقیری شب کلاهی
 از این تارک جامشکل توان رست که در هر نیم گامی هست چاهی
 رقیبان دشمن و دلدار بیدرد

چه سازی طرزیبا، داد از که خواهی ؟

ای پری بیسکر که گویند از گروه چرکسی
 کشته باری مرا از هر کجائی هر کسی
 من نیام در حساب اما درینا گر رود
 چون تو ماهی کاملی در منزل ابتر کسی
 نیستم جز اشک سیم آسا و روی هم چو زر
 وه ! که نستاند زمن اینگونه سیم و زر کسی
 با من بی پول ای ساق تو سیم از زرمکو
 هیچ دستش گردنی پاباندت از سر کسی
 گر چه مو بر موی تو می شاهد بر آنکه من
 دارم استحقاق وصلت کی کند باور کسی

دوریت میدوزخند نزدیکیت می جنتند
 غیر وصلت را چرا درخواهد ازداور کسی
 از درخت عمر خود کی خورده خواهد بود بر
 گر نگیرد نخلهٔ قدّ تو را در بر کسی
 گر طلوعی بر رقیب دیو ایزهره جبین
 هست این از طالع من نیست تادان بر کسی
 می بسد کم قدری دنیای دونرا این دلیل
 کاندراوهی بیشترسیم و زرد کمتر کسی
 ظلمت امساك و خست عالمی را ندر گرفت
 ذرّه همت نمی بینیم طرزی در کسی

| | |
|---------------------------|---------------------------------|
| شفتستی (۱) از حال زار کسی | الا اینکه هستی نگار کسی |
| که در پای دل هست خار کسی | رفیقا خدا را دمی پای دار |
| بجم مدامت خمار کسی | چه باشد اگر گه گپی بشکنی |
| بروند ز حدّ انتظار کسی | نمیباکی ایمه (۲) که در وعده گاه |
| به بیش تو کو اعتبار کسی | تلاشندۀ اعتبارم ولی |

(۱) نه تفتیشی دنا»

(۲) چه غم داری ایمه دنب

ز چشم تو معجروح (۱) میراجعد
 کشد پای در دامن صابری
 بآب خضر میزنم سنگک طعن
 گل نرگس کس نمیچشمدم
 سرشک ارچنین میکنار دز چشم
 ندارم متاعی که در کارش
 چو در کارها خود حسابید
 دهم نقد جان گر تسلی دل
 بیار کسی از دبار کسی

نمی طرزیا آن جوان در دلد (۳)

غمی از غم بی شمار کسی



تم را گدازید طرز نگاهی

رخم کهر بآید از مهر ماهی

بما چون قد خود نشد راست ، هرچند (۴)

کجیدیم کردن بر (۵) کج کلامی

(۱) زخمیده «ند»

(۲) سرشک ار بریزی چنین در کنار - بدریا رساند کنار کسی «ند»

(۳) کجا دارد آن بی وفا طرزیا «نب»

(۴) هرگز «نا»

(۵) کجیدیم هرچند بر «نا»

نداریم از نقد و از جنس جانان (۱)

بجز اشک سرخی و بهت سیاهی

سیه هست تشنیده بر خون مردم

چو چشم ندیده کسی دل سیاهی

ز آسیب اغیار آن به که لطفی

هم از سایه سرو خویشم پناهی

نداریم باکی زتقصیر خدمت

که داریم چون لطف تو (۲) عذر خواهی

در این دیر طرزی نمی‌اختیارم

بجز طاق ابروی او قبله گاهی

افتاده دل بدامک وحشی نگاهکی

بیرحمگی، ستمگرگی دل سیاهی

مژگانک درازک خنجر گزار کش

تشنیده‌ک (۳) بخونک هر بیگناهکی

در هجرک (۴) عقیقک سیرابکش مدام

دارم بخونک دلک خود شناهکی

(۱) از جنس چیزی «ند»

(۲) او «نب»

(۳) تشنیدگی «نج»

(۴) هجرک «ند»

بآتش نرمد آن دلك سنگ سانكت
 از لغتک جگر چکند دود آهکی
 از حسنک تو دَره اکى کم نمیشود
 گر بنگری بسویک ماه گاه گاهکی
 باشد رقیبک سگک روسیاهکت (۱)
 دنگک دروغ گوینک و بیرون زراهکی
 اکنون به کهربایک مهرت زخاککم
 بردار چون ز ضعف شدم برگ کاهکی
 پروین ز چشمک منک افتاده طریا
 در اشتیاق ماهک مهر اشتباهکی

❖ ❖ ❖

| | |
|----------------------------|------------------------|
| ما را دیدی تغافلیدی | می تند روی هگر پریدی |
| از بسکه براه هیسریعی | در ماهوشی مسلهیدی |
| با معجزوت نمی انیسی | آهو چشمها کجا چریدی؟ |
| گویا همه درس جورخواندی | آن روز که می تعلق میدی |
| فریاد که دوش هر قدر می (۲) | فریادیدم نمی شنیدی |

(۱) باشد بخویک و بخصالک رقیبکت «نب»

(۲) هر قدر من «نا»

در بند کمند کاکل ایگل (۱) تنها نه مرا (۲) مقیدیدی

قیدید هزار هم‌چو طرزی

هر جا بگرشمه جلوه‌ایدی



| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| مبادا که از ما ملولیده باشی | حدیث حسودان قبولیده باشی |
| چه میساعت سعید آ ن ساع ت ای مه | که در منزل ما نزولیده باشی |
| دلا آن زمان ایمن از غیر گردی | که در پیکر او (۳) حلولیده باشی |
| در این کارخانه ز فضل وز دانش | اگر دم زنی بوالفضولیده باشی |
| چو علم محبت ندانی چه سودار (۴) | فرو عیده باشی اصولیده باشی |
| نیسته است در عقل موئی همان به | که دیوانه موی ژولیده باشی |
| مغافل که تا بر همیده است چشم ت | ز تالیس ابلیس گولیده باشی |
| برفت مغر که گر می سپهری | بگردار انجم افولیده باشی |

برو طرزیبا زلف خوبان زمانی

بچنگک تو افتد که پولیده باشی (۵)

(۱) ایماه «نب»

(۲) شهباز مرا «ند»

(۳) که در پیکر من «نچ»

(۴) چو درس محبت نخواندی چو سودار «نب»

(۵) برو طرزیبا زلف خوبان بچنگک زمانی بیفتد که پولیده باشی «نا»



| | |
|---------------------------------|------------------------------|
| شبی چون ماهی و ماهی چو سالی | مرا هست از غم ابرو هلالی |
| هوای قامت نازک نهالی | فتاده در سر سرگشته من |
| نرانی (۱) با چو من مجنون مثالی | ندانم از چه ای لیلی و شیده |
| دریغیدی تماشای جمالی | سرت کردم چرا سردیدی از من |
| منت میکرده باشم پشت مالی | خوشاوقتی که هست افتاده باشی |
| زدرس عشق می کسبم کمالی | ملولیدم زقیل و قال رسمی |
| بجان بردن نباشد احتمالی | دلای ما را (۲) بزیر بار عشقت |
| که باشد هر کمالی را زوالی | ممغرور از کمال حسن ایگل |
| رقیبان را از این بابت جمالی (۳) | چراغیدن بود در پیش کوران |

بهر کس می وصالی می تو دانی
که خورسندیده طرزی با خیالی



| | |
|-------------------------|-----------------------|
| دردش به نهایت است طرزی | در عاشقی آیت است طرزی |
| با شاه ولایت است طرزی | ورد سحرش بدفع اغیار |
| بی جرم و جنایت است طرزی | جز اینکه محبت آشکارید |

(۱) یعنی رام نمی شوی

(۲) دلای ما دند

(۳) از این بر تو جمالی «نب»

| | |
|--------------------------|------------------------|
| در وادی هجر گمراهیده است | مشتاق هدایت است طرزی |
| در باره عاشقان مه من | بیحفظ و حمایت است طرزی |
| گر رخصت لب گشودنی هست | لبریز شکایت است طرزی |
| دردا دردا که آه سردا | بیسود و سرایت است طرزی |

طالع باید طالع طالع
اینها چه شکایت است (۱) طرزی



| | |
|----------------------------|-------------------------|
| هر چند ز ما گریز باشی | در دیده ما عزیز باشی |
| جان پرور عالمی چیدگر (۲) | دلخوش کن بنده نیز باشی |
| اول حلقه زلفدن بو باشه (۳) | باشد که عبیر بیز باشی |
| امسال بقدر قیامتیدی | سال دگر رستخیز باشی |
| ایماه میان ما و اغیار | حیف است که بی تمیز باشی |
| تا ماه رخش مراست منظور | ای دیده ستاره ریز باشی |

طرزی زسکان کوبیشیدی (۴)

خواهی که دگر چه چیز باشی

(۱) چه حکایت است «نب»

(۲) چه شود

(۳) ترکی است: از آن حلقه زلف باین سر

(۴) کوی اوشدی



به پیغامی اگر یادیده باشی دل غمگین ما شادیده باشی
 ز حسن ای داده داد دلبرها بجانم چند بیدادیده باشی
 قتیل اولین من بود خواهم گر ای دلبر تو جلا دیده باشی
 بمعموران! دلیرا ایچوان چند بیاز ظلم تن ها دیده باشی (۱)
 وفائی از وفا داران بیاموز جفا را چند استادیده باشی
 خوش آندم کر پی عشاق مشتاق پرستاری فرستادیده باشی
 دلازا نخسرو شیرین مکن دل (۲) تو هم درعشق فرهادیده باشی (۳)
 بری باشی گر از زنگک تعلق چو سرو سبز آزادیده باشی
 چه میخواهی تو از جان من ای دل (۴) تصوّر کن مرا نادیده باشی
 اگر بی باده یکدم بگذرانی حیات خویش بر بادیده باشی (۵)
 مرا معذور خواهی داشت زاهد اگر آن ماهرخ را دیده باشی

بدادت کی رسد آنماه طرزی

اگر صد سال فریادیده باشی

(۱) بیاد ظلم بر بادیده باسی «ند»

(۲) بتلخی جان شیرین میکن ای دل «نب»

(۳) اگر درعشق فرهادیده باشی «نا»

(۴) چه میخواهی زجان من توای غم «ند»

(۵) اگر با باده یکدم بگذرانی حیات خویش را باده باشی «نب»



ای که در عم دوری قامت گمانیدی (۱)

در دلی مدام ار چه از نظر نهانیدی

بر سر هن بیدل کی قدم برنجانی

تو که جان نثارانند هر کجا روانیدی

در ولایت خوبی پادشاه حسنیدی

در دیار محبوبی (۲) یوسف زمانیدی

آه کز هن مخلص نکته نگوشیدی

هر چه مدعی گفتت در زمان چنانیدی

هر زمان به آزاری آزمایشم کردی

در ره وفاداری چون خودم گمانیدی

در رهت هن بیدل نقد جان فدائیدم

لاف جانفشانیها از رقیب انانیدی (۳)

یادب از هن بیگس هیچگاه نیادیدی (۴)

ایکه باکسان شبها صحبت نهانیدی

(۱) قدم نهانیدی «ند»

(۲) در بلاد محبوبی «ند»

(۳) باور کردی ترکیت

(۴) هیچگاه یادیدی؟! «ند»

رو بقانع و دایم پیش خویش آفاشو
 باین مگول کایجه‌هل نو کر فلائیدی
 طرزی از ره همت هم‌رهان حجازیدند
 تو ز راه مانیدی بسکه اصفهانیدی

مگر از باده بیهوشیده بودی که طرزی را فراموشیده بودی
 نمی چون میرم از غیرت که باغیر به محفل دوش بر دوشیده بودی
 جو بلبل می فغانیدم من ای گل تو هم چون غنچه خاموشیده بودی
 نمی فریاد و افغانم شنیدی خدا ناکرده اطروشیده بودی
 چه میخوبیدی ای در یتیم ار نصیحت‌های من گوشیده بودی
 کدامین ظالمت منعید آروز که بر قتلیدتم گوشیده بودی
 ریا رخصت اگر میداد زاهد ! ز جام عشق مدهوشیده بودی
 نبودی پرده درگرفتلف اشکم (۱) ز مردم راز من پوشیده بودی

چه خرم روزگازی بود طرزی

که سروی را در آغوشیده بودی

اگر آن سرو سیمین‌ساق با ما سینه صافیدی

توجه کردی و تیغ جفا را در غلافیدی

(۱) نمی برده دریدی طفل اشک ار «نب»

اگر مثل خودی را میگردانیدی آن بیرحم
 گمان بودی که بر بیرحمی خود اعترافیدی (۱)
 چه بودی گر خدا با ما گنه کاران بفضلیدی
 ز یمهای کرمهائش کفی ما را کفاییدی
 اگر انسان خلاصیدی زدست نون وفاوسین
 نهادی پای بر افلاک میم و لام و کفاییدی
 طریق عشق بیحاصل بسی می مشکلد ایدل
 اگر گفتی (۲) که آسان است لاییدی، گزافیدی
 رقیب دیو سیرت گر نمی منعید عاشقرا
 بکرد کعبه کویت به از حاجی طوافیدی
 نمی نوحی نمی آیوبی ای بیچاره طرزی دم
 مزن از صاد و با و را چو عین و شین و قافینی

(۱) اگر همچون خودی را میگردانیدی آن دلیر
 گمان بودی که بر دل سختی خود اعترافیدی «نب»

(۲) و گر گفتی «نج»

رباعیات

((مولانا طرزی افشار))

ای آنکه کسی بکنه ذات نرسد غیر تو بخوبی صفات نرسد
وی داد رس جمله بداد طرزی در هر دو جهان جز التفات نرسد

• ❦ •

آنم که ز فضل تو نمی محروم هر چند که در حساب می معدوم
نه از عجمیده ام نه هم از روم می خاک ره چهارده مصوم

• ❦ •

این نه تومان وظیفه کز بهر معاش لطفیده صفی شهم که خلداد خدش
تصعیف نایده ز آن سبب می ندهند نعم البدلانیده دهیدندی کاش

• ❦ •

نه ماه بسی آنکه نه ما بدهد تو آیدیم تا که عشرید عدد
آگه نه که عقد ده زنه می بترد غافل که همان نه است اندرا بجد

• ❦ •

شاهی که بنور عدل بر تو چو مهید بیحد گنجید وبی نهایت سپهید
می مطالعه ای اگر ز حال طرزی این ده تومان وظیفه میکاش دهید

ای آنکه چو طرزیت ثنا گستر نیست هست این روشن که طرزی دیگر نیست
من در ده و نه نمی توانم وقفید مولای من از دوازده کمتر نیست

. ❖ .

طرزی بامید اینکه خواهد شاهیید روزش همه هفته آید هفته ماهید
وزماهش را گمان سالیدن نیست بس گوشه همتی که خواهد راهید

❖ ❖ ❖

خالی ز تو مملکت مبادا خانا وت عمر دراز باد عالیشانا
نوروز محرمیدی امروز اگر تشریف تو دیر یافتی احیانا

. ❖ .

شط العربی که روز و شب می مدد ای بحر سخاوت این نه جز راست نه مدد
هر روز دو بار از ره صدق و صفا در گاه تو می سجده و می مسعودد

. ❖ .

در بلدۀ بصره در ره خیر بلد با يك دور فیق خالی از کبر و حسد
نمز است سوی مقام با فیض علی رفتن با جزر و آمدن همزه مدد

. ❖ .

کعبه نه رهش براهها میماند می العطشد پیاده وا میماند
از اسم شریف میر حاجش بدلیل کین راه بدشت کربلا میماند

. ❖ .

اسبم که ز پای تا سر می سپهید از دست نو پشتش ای کلانتر سرخید
اکنون چه علاج غیر تحسینیدن روی تو برنگ اسب من باد سفید

غم چکمه دلا حجاج بولی اودر ددر (۱) کیم خاک ره حجاز تاج سر ددر (۲)
میر حاجم زک همت اعلا سندن (۳) انشاء الله حج مز اکبر ددر (۴)

•❖•

هر کسکه نه عیب خویش بیند کور است آن بی صرا از منزل مقصد دور است
در حالت کوری اگرش پای نظر آید بسر عیب کسی معذور است
❖❖❖

کو؟ بت شکنی همچو خلیل الرحمن کافر فکنی شیعه شاه مردان
تا یابد از او شکست و خیزد زمین یعنی که ه بت زمانه ما غلیان
•❖•

ای کرده مدار خویش تن دود کشی ننگت ناید ز دود بیسود کشی
ز دیک کسی که هوشیار است بسی می افضلد از دود کشی کود کشی
•❖•

هر نیک و بدی که در جهان میسورد می مسجد آن دلشده باهی دبرد
فی الجملة که خلاق نشاید شر کید انشاء الله عاقبت می خیرد

این رباعی ترکیب است: (۱) غم مکش دلا که راه حج آن در است

(۲) که خاک ره حجاز تاج سر من است

(۳) از همت اعلا می حاج ما

(۴) انشاء الله حج ما حج اکبر است

هر چند در این دیر بلاها باشد آن به که بصیر پای برجا باشد
می تخفیفد گر الم آیوب است می صیجد اگر خود شب یلدا باشد

جز اهل سفر کسی در این دهکده کو؟ يك نفس که خیمه اقامت زده کو؟
در رفتن این راه بلد بسیار است اما بلدی که رفته و آمده کو؟

ایجان دادن چو هجر تو مشکل نه در عشق تو غیر حسرتم حاصل نه
بر کام رقیب لاعلاج و ناچار از کوی تو میروم ولی از دل نه

ر گل بنی خوار و زار و حیران ایتدی (۱) کو گایمی حزین دیده می گریان ایتدی (۲)
تر کسلری تک ایلدی بیمار بنی (۳) زلفی کبی حال می پریشان ایتدی (۴)

در رهگذرش نشسته ام با صد سوز شاید که طلوع آن مه مهر افروز
در بخت سیاه خود ولی می بینم کز طالع من نمی طلوعد امروز

این رباعی ترکیب است: (۱) يك گلی مرا خوار و زار و حیران کرد

(۲) دلم را حزین و دیده ام را گریان ساخت

(۳) مانند نرگسپای خودش مرا بیمار ساخت

(۴) مانند زلفش حال مرا پریشان نمود

لیلی وش من فلانه آن هست نگاه زد تیرنگه برمن و وارست زراه
 اکنون اگر مرهم ورحمدخوبست ورسید صفت بسملدم بسم الله

اگنده (۱) قیای آبی آن سروروان ظاهر زوئیده طرز طالب علمان
 اینک سخنیدنش حدیث وقرآن ایما و اشارتش معانی و بیان

خاناسنه سال وماه بیرام اولسون (۲) مشرق وش النده کون کبی جام اولسون (۳)

ممت چوق و دشمن بوق و محبوبه مباح (۴) دورنده مدام بیله ایام اولسون (۵)

آن باش (۶) که برده بود ازدلغم من می سوزد زخیم پنجه اش مرهم من
 بگرفت کوتری و رفت از دستم یعنی که کبود پوش در ماتم من

طرزی ز برای باشه دل تنگ باش گو باشه و بند (۷) و جلغو (۸) و زنک (۹) میباش

(۱) در برش (ترکی)

این رباعی هم ترکیست (۲) خانایا بتوسال و ماه عید بادا

(۳) در دست مشرق آسایت جام آفتاب مانند بادا

(۴) نعمت زیاد و دشمن نیست و محبوبه مباح

(۵) در دورت مدام اینچنین ایام بادا

(۶) نوع مرغ شکاری است

(۷) بند پای مرغ شکاری

(۸) چو بیکه مثل طوق بگردن باشه اندازند و در وقت شکار او را میان دو انگشت

گیرند که کمر مرغ تشکند

(۹) زنگوله های کوچک که چیه فیه میدن محل نزول مرغان شکاری بیای آنها

می بندند.

چون سیمرغ صحبت زیناخان را چکانیدی در قدمش لنگک مباحث

• ❁ •

در گنجه زغصه گرچه لبریزیدم لله الحمد باز تبریزیدم
هفده شب درنج گنجه را در تبریز از دامن دل به نیم شب ریزیدم

• ❁ •

ای آنکه بسرمیقدمی همچو فرات خوش باش که در سعی طواف حضرات
در هر کامی گناهت تو می محمود چندین حسنات مینویسند برات

• ❁ •

صد شکر که بر مراد فیروزیدم و از ارض غری در دل افروزیدم
در شصت و هزارد درنجف در یکروز یوم المولود روز نو روزیدم

• ❁ •

تعمیر گرفت این مبارک منزل از شیخ علی بنده شاه عادل
براسم شریفش چو اضافید چهل (۱) تاریخ شود همچو مرادش حاصل

• ❁ •

ای صدر نشین بی عدیلیدنها عالم ز تو در ذکر جمیلیدنها
از بزم تو روی رفتنم نیست ولی می سیلیدم دست همیلیدنها

• ❁ •

ای آنکه وجودت زاطباً فردید چشمی که زعلت رعد میدردید

(۱) تاریخ مزبور مساوی است با (۱۰۶۰) - ال هجری

از فیض دم تو لله الحمد بهید وزخاک درتوشکر روشن گردید

•❖•

ای سید والاگهر باک سرشت زبسان که بدرگهت خوشاندم سروخشت
آدم صفت امرا ببطوا گرددم می ادرسم نمی بروم زبشت

•❖•

ای کز کرمت حاتم طی شرمنده است این بهله (۱) تک بنفش باب بنده است
من همچو بیاد گاریش میدستم انگار که سیداست اگر چه بنده است

•❖•

میرزا تو غمگسار می خواهم یعنی که مسیح وار می می خواهم
حرف نشنیده ام بچوب چینی از دست تو چوب کار می می خواهم

•❖•

شمار به پویه هست چون گنج روان اصلان چو بلنگ جنک اندر جولان
لیلی شده مجنون خرامش میدان (۲) چشمیدن بد بدورد از صاحبشان

•❖•

چون طالب یار قطره میباید زد در لیل و نهار قطره میباید زد
بهر اخذ هزار دینار از تو میرا دو هزار قطره میباید زد

(۱) دستکش چرمی که برای گرفتن مرغان شکاری بدست کنند

(۲) شمار و اصلان و ایلی اسامی اسپان است که توصیف و تعریف از آنها
نموده است

ای سید سادات که حرفت سندن است امروز در آمد تو از چار حدّ است
 تونیکمی و نیک می امیدند از نیک ابن استراگردلدلدام . نیک بد است
 . ❖ .

این استر افشار که می مالیدش چون اسب عرب می قشووشالیدش
 در راه گذشت او تصوّرها هست ز آن جمله یکی فلان نارسالیدش
 . ❖ .

این خلعت نوّاب همایون میمون بر مهدیقلیخان که زبید باد مصون
 سر رشته تاریخ ز خلعت چنگد (۱) چون چاردهداز عشرتش بیرون (۲)
 . ❖ .

دایم رخس دولت خان در زین باد پیوسته ز بادشه بر او تحسین باد
 تاریخ مخلمیدنش را گفتم حرز بدنش قبا ی شاه دین باد (۳)
 ❖❖❖

نوّاب مصدّعیدم ناچار است امثال ترا مصدّعیدم کار است
 آنکو مرض مفلسیش مستولیت محتاج دوا ی شربت دینار است
 ❖❖❖

یارب حالم بیهده باشد چه شود وین غم زدلم تپیده باشد چه شود
 از همت نوّاب نه بنده دهید ده نیز اگر دهیده باشد چه شود

(۱) بدست آید

(۲) مساوی بایکپزار و شصت است

(۳) یعنی یکپزار و شصت و یک (۱۰۶۱)

قصاید و مقطعات

((مولانا طرزی افشار))

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

برونیدم چو دیدم اصفهان محنت سرائیده
 ز پیش خویش هر نا کد خدائی کدخدائیده
 یکی در خون مردم ریختن سرخیده چشمانش
 یکی دنیا به در یک لقمه ایدن اشتهائیده
 بعکس همدگر روز و شب اندر چون و چندیدن
 برغم یکدگر پیوسته در چون و چرائیده
 بعمری داد خواهی راجه‌یدی از در اینان
 بس از رشویدن بسیار عکس مدعائیده
 چو عودیدم چه دیدم مسند آرائیده جه‌جاهی
 وزان ناصوفیان صحن صفاها... ان را صفائیده

بنصبانیده بر هر منصبی روشن روانی را
 که چون خور عالمی از رای هر يك روشنائیده
 یکی را اعتماد الدولگی لطفیده کز رایش
 هزاران همچو من بیچاره را مشکل گشائیده
 غم عالم بشادی گر به تبدیاد نمیدورد
 که بیمش جمله امیدیده و خوفش رجائیده
 خدائی را که نانی نیستش باید سپاسیدن
 که از شاهان بما عباس نانی را عطاءیده
 شهنشاهی که از شاهان دهر است انسب وانجب
 دلیلش اینکجه جدش بهترین انبیائیده
 چو خار و گل بود شاهان دیگر را باو نسبت
 که در باغ سیادت گلبنش نشو و نمائیده
 شهی دریا و کن شرمنده ایده از دل و دستش
 که خاک پاش را سرهای ما بادا فدائیده
 مبارک مقدمی کاندر گذر گاهش اولو الابصار
 بجای سمره می چشمند خاکی را که پائیده
 همین ز اوصاف او می کافید بر کافه مردم
 که اصل پاکش از نسل علی المرتضائیده

بود عدل و کرم از ملک دنیا اصل مقصودش
 نه چون دیگر شهبان دل در جهان بیوفائیده
 گدایان درش عاریده اند از افسر قیصر
 کمینه چاکرش از ملک اسکندر غنائیده
 توان گفتن که حاتم بوده حاتم در زمان خود
 بعمر خویش اگر بکروزه بذلش را سخائیده
 زمین را فی المثل برسر جو ذرین تاج تالارش
 بچشم چرخ خاک آستانش توتیائیده
 گدازیده زر قلب عدو در کوره قهرش
 مس احباب از اکسیر احسانش طلائیده
 غلام دور دستی چند سر بیچیده از طاعت
 نه پنداری همین بر اهل ایران پادشاهیده
 بدورانش بلا و فتنه نایابیده (۱) در عالم
 همین چشم بتان فتنیده بالا شان بلائیده
 فنای لشکر فسقیده تا از ناهی توفیق
 سیاهی از مناهی تاب و شه پارسائیده

(۱) نایابیده «ند»

چه تعریفم از آن دلدل نژادانش که در سرعت

یکی برق و یکی باد و یکی مرغ هواییده (۱)

بتجویز شهنشه لیک در یک بیت می ترکم

که طرز کمترین گاهی بترکی آشناییده

یریمقده یکنقلده پری تک جلوه اتمکده

بری ایلان بری اصلان بری آهولقائیده (۲)

بس این تعریف کاسبان شهند و شاه اسبانند

چو شاهنشاه بی مثلیده اسپش بی بهاییده

زهی خیل وزهی لشکر زهی شاه همایون فر

که باد از هر بدی محفوظ خیر حافظاییده

خوش آن کز بهر دفع لشکر رومی بیفدادد

بر آن ترکان، همی شیران ایران را دهاییده (۳)

بیاکد آن زعین پاک راز ایشان و ما باشیم

همه جمعیده خاطر بی تقیه کربلائییده

(۱) در تعریف واسامی اسبان سه سروده است

(۲) در رفتن و سرعت و مانند پری در جلوه کردن؛ یکی ماز یکی شیر یکی آهولقا است.

(۳) در اینجا هم شاهرآ بچنگ عثمانیان و انتزاع بغداد از دست آنان ترغیب مینماید.

وز آثار قدومش دجله همچون آب حیواند
 چنین کاهروز خاک اصفهان را سرمه سائیده
 بحمد الله چنان از یمش آبادیده اصفهان
 که بومیده غریبش وز وطن بومش جلائیده
 شهادر گلشن وصف تو طرزی عندلیب آسا
 نواها میزند اما بغایت بینوائیده
 بجرم اینکه غیر از راستیها نیست در بارش
 چگوم چرخ کج رفتار در کارش چهائیده
 بطرز تازه از مدح تو مملوآنده عالم را
 مجایز! کو بود گرسنیده و غیر امتلائیده
 ستمها واقعیده بر وی از دست پریشانی
 بدادش نا رسیده کس شکایت هر کجائیده
 کنون می ساکنند از شکوه و می بردعا ختمد
 چو دایم دودمان شاه را از جان دعائیده
 الهی باد در دنیا و عقبی شاهیت باقی
 بد اندیش تو از روی زمین بادا فنائیده
 مدام از بی لباسی حاسد جاه تو لرزیده
 همیشه داعیان دولت زربفت قبائیده

بدهر گهنه دگر نوبهار پیدائید
 یخیده بود جهان همچو عاشق مهجور
 تحصنید بحصن جبال رومی برف
 زیادتید قزلباش روز را لشکر
 زسیر سر و قدان باغها خجل میدند
 مگوشکوفه که بهر فرار از بک دی
 نه هار چو بهر سراز سبزه زار بیرونید
 بطرز چشم من از مهر ماه رخساری
 ز فرط قطره قطارش گمیده در وادی
 غریب گمشده را در دل از نسیم هوا
 بجاوه چون گل صدبرک صد گلیدعیان
 چو اصل کار همه رنگ رنگ بیرنگیست
 بلی مراد از این لونها طلوع مهی است
 محمد آن که ز نور مطهرش نصفی
 در این عدد که بر جفک کنایه از اوست
 مه سپهر سیادت بدور ما شاهیت
 بناد بیضه اسلام شاهدین عباس
 دقیقه ایست ز انصاف شاه عادل و راد
 سواد سبزه چو خط نگار پیدائید
 خور از مطالع گرمی چو یار پیدائید
 چو سبزه چون عرب نیزه دار پیدائید
 زوال هندی شبهای تار پیدائید
 شکوفه باز نقود نثار پیدائید
 ز صوفیان سپه تاجدار پیدائید
 که از مدینه مرغی نثار پیدائید
 ز چشمه های عیون جو یبار پیدائید
 چو سیل چون شتر بیمهار پیدائید
 هوای دبدن یار و دیار پیدائید
 بناله مرغ چو بلبل هزار پیدائید
 ندانم این همه الوان چه کار پیدائید
 که بهر هستی او نور و ناز پیدائید
 علی سر آمد و هشت و چهار پیدائید
 ستاره های سیادت مدار پیدائید
 که نور عدلش در هر دیار پیدائید
 که اش ز تیغ اثر ذوالفقار پیدائید
 تساومی که بلبل و نهار پیدائید

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| زبان سوسن و دست چنار بیدائید | نمونه ز وقوعیدن ثنا و صلہ |
| درخت را ز هوا برگ و بار بیدائید | چو شخص را با اشارات شاه خلعت و زر |
| که نبی بیسته میان از کنار بیدائید | مگر خیال کف شاه کرد دربارا |
| بکام ما که شه کامسکار بیدائید | کنون زمانه برغم مخالفان گردد |
| صلاح کار صفار و کبار بیدائید | گمید از قدغنها فساد و فسقیدن |
| بسی درستی از انکسار بیدائید (۱) | شکست رونق بازار باده ایدنها |
| ز لطف شه دگرش اعتبار بیدائید | فتاده بود متاع خرد ز قیمت و قدر |
| سحر دماغ برغم (۲) خماری بیدائید | بکام عقل چنانکه گمید بیهوشی |
| ز موج آب که بر روی کار بیدائید | میان بحر و شریعت نمیتوان فرکید |
| بکم (۳) که خسرو برهیز کار بیدائید | بکوشر ابقلی بیگک ز عرصه ایران |
| دم دعای خدا وند کار بیدائید | دلا دلش مملول از نفس درازیدن |
| ز سرش اتمه هشت و چهار بیدائید (۴) | میم امید از آن کز بی صلاح امم |

که شه بغیض چنان در جهان به بیدائید

که آفتاب بفصل بهار بیدائید

•••

(۱) اشاره به بستن میخانها و قدغن شراب فروشیست

(۲) کمال هوش «ند»

(۳) کم شو

(۴) یعنی از سرشت اتمه هشت و چهار بیدائید

تا کی دلا بشهر صفاهان مکرری
 از موج مرده صفاهان بسان بحر
 کثرت موافق مثل ترک می بدد
 در با است اصفهان و تود رگر آنها
 از اهل اصفهان که زقارون دهند یاد
 ارواح اهل مال به حالت نمی رسند
 در سخن ز تو بچه خواهند قیامتید
 در گوش درنگیر دشان در نظم تو
 از سیم غیبیان صفاهان ترا چه سود
 می پای بند علت کاشی در اصفهان
 بر بند بار خویش ز بازاریان شهر
 از سر هوای هند به بیرون مبارکست
 در شیروان که مولد خاقان معنی است
 تا آیدت زدست برو پشت پای زن
 چون دلتیدن از طمعیدن مقرر است

(۱) یعنی در اصفهان پای بند علت آرزویی که میکوئی کاش دست زلف

عنبرین میزد

(۲) ترکی: تکلیف پذیری و تعارف ظاهری بی اصل را گویند

(۳) مظفر میرزادر آندوره حا کم شیروان بوده

در کنج صبر گنج قناعت طلب کرو
نه در وظیفه خیر و نه در جود هم وجود (۱)
توان گرفت از کف مستأجران وقف
آرم خطاب اگر بخط بندگان صدر
کلورده خطاب ندانسته که نیست
و آنکه بطعنه گویند این قوم باکمال
درد دیدنم ندوایده از کسان
ور زاد ره توقعم از غیر گویدم
حاصل نمیوظیفه نشود و لیک میشود
از بس بی وظیفه زدمدم رسیده ام
در راه ری بسا که با امید زمره
کافرتر حمیده جود در طول این طریق
نکرفته دست بنده زعمال وقف هیچ
قزغان و طشت در گرو بیع شرط رفت
از بابت وظیفه نشد شلغمی وصول
از بهر زینت متصدیست مال وقف

چون کیسه دلت ببرد می توانگری
نامی زهر دو مانده چون کیمیاگری
یک ضرب به بهمان بدو جو ضرب حیدری
گویند طرز باهز حق رنج میخوری (۲)
هر رقعہ اعتباری و هر قصه باوری
کی باکمال وقف برای چه میخوری؟
و آنکه زبان طعن خسان ایده نشتری
با مبلغی وظیفه ز ما نیز میخوری
نام وظیفه مانع خیر دیگری
آورده ام بدست طریق قلندری
ایده است خشت بالشی و خاک بستری
در عین پینکی زده اسیم سکندری
گوشم ولی گرفته ز فریادشان کری
نوبت رسیده است ببوشقاب و لنگری (۳)
هر چند در محال نمودم چغندری
به گر نهند نام زر وقف زیوری

(۱) ندر جود رسم جود «نج»

(۲) خر هستی نفهمی

(۳) مجموعه وسیتی بزرگ

وجه وظیفه رخت خرواسب میشود
 هر يك بی معیشت خود راه برده اند
 بیچاره آنکه چون من بیچاره نیستش
 هر چند از نهایت افلاس ایده است
 اما هزار شکر که از مهر مرتضی
 یک کعبه حب حیدر اگر دردلی بود
 با نقد جان خریدن یک ذره مهر او
 آن ناصر رسول که پیوسته درغزا
 آن مصطفی مثال و خلیل خدا خصل
 گو یا از آن گذاشت خلیل آن بت بزک
 با مصطفی شریک و سهیمیده در امور
 نور نجوم آل علی می دلیلش
 جز درک اسفلش توان یافت مستقر
 ای سروری که پیش بلند بنده پایه ات
 می مرتد کسیکه بود معتقد که بود
 آنراست ملک باقی و روی سفید بخت
 ماهید ذره که هوای درت نمود
 ای دوش عرش سای نبی پایه گاه تو
 از صیفة اللهمست نت از دانه انار

یابم مگر وظیفه خود را بزرگری
 گرتات شهری است و گرتک لشگری
 مزدی ز کاسبی و نصیبی ز نو کوری
 آزار بی نهایتی اعسار بیماری
 دارم درون دل همه زدهای جعفری
 قلبش شمر اگر بحزیند زبی زری
 بر آسمان شود چومه و مهر مشتری
 آمد ز خصم رو بهی ازوی غضنفری
 کزوی شکست اکبر اصنام آذری
 تا بیند از ولی خدا ضرب حیدری
 در غیبت و حضور بغیر از بیمیری
 در طالع هر آنکه بود نیک اختری
 آنکس که بروسی نبی جسته برتری
 خسراست خسروی و قصور است قیصری
 بهد از رسول جز توسزا دار سروری
 کز صدق قیصری بداند بقنبری
 شاهد بندۀ که تور ابد چاکری
 چون غیر کی بدنمی دون سرد آوری
 رنگ مبارکیده باقوت احمری

خورشید پنجه تو طولو عیده هر کجا
 بر اوج معجزت به مثل همچو ذره ایست
 جو دبدبه همیشه و بخلیده حسادت
 هر یک ز مهر و کین تو کسیدد فی المثل
 بیوصف تو مقرر طبیعت بود ملال
 شاهادر تو قبله حاجات طرزی است
 میداد (۱) از گنه ز کرم داد وی بده
 میراجید ز لطف تو با جرم بی شمار
 غیر از دعای دوست و نفرین دشمنت
 تا میدمد ز سقف سما زر گس نجوم
 پیوسته اولیای تو در گلشن حیات

مانند قوم عاد نسیم سحر کناد

بهر معذبیدن اعدا صرصری

❦❦❦

زهی ز کلک تو روی زمین نظامیده
 هزار نافه مشک سیه بدشت بیاض
 عطار دت ز نویسنندگان نامیده
 غزال کلک تو ریز بده چون خر نامیده
 قلم بدست تو چون آهوئی است رامیده
 بهر زمین که نمائی اشاره می مشکد

(۱) داد میکتد

(۲) سرو کشوری «نب»

سوی تو هر که بی مطلبی نهاده قدم
 در این حسیض بغیر از ملازمان تو کیست
 مکان مکرمتا معدن معاونتتا
 کجاشد آن همه لطفیدن تو باینده
 توئی که گر الف و دال و با نایده کسی
 بچرم اینک که جدائیده ام ز درگاهت
 مرا بسر حد تبریز کدخدائیدن
 شد آنکه قوت پرواز هر دیارم بود
 بزیر بار عطای تو ام ، بهر تقدیر
 زداعت تو نیادیده در این مدت
 اگر زبنده و قوعیده است تقصیری
 و گر به بنده نبخشی بیادشاهی بخش
 وصی احمد مرسل که روز رستاخیز
 تعبد خدمش ملجاء الملو کیده
 شوی که در همه احوال بر سپهر کمال
 کمیده جوهر روح عدو بر ننگ عدم

ز دست جود تو کامیده پس نگامیده
 بحلم و همت و احسان بلند نامیده
 نه ناز جود تو چندین هزار کامیده
 چراست صبح رعایت بدل بشامیده
 کرامتت بکرم عین و همیم و لایمیده
 ز من زمانه بی مهر انتقامیده
 ز سیر و شعر بخاویده (۱) و لجامیده (۲)
 تأهلیدم و ماندم چو مرغ دامیده
 محبت تو مرا چون شتر زمامیده
 بد کر خیر تو من هم چنان قیامیده
 بعفو (۳) کامده ام بردرت سلامیده
 که کرد گارش بر انس و جن امامیده
 شفاعت همه را لطفش الترامیده
 زیارت نجفش مقصد الانامیده
 پس از رسول خدا بر همه همامیده
 چو در مبارزت اوتیغ از نیامیده

(۱) چدار : بای بند است

(۲) بقیدیده و لجامیده «ند»

(۳) عفو کن

چورا کبیده رکاب دوم نداده هنوز
 بنام و سوخته قرصین چرخ کی ماند
 شها کیم که بمدحم ترامن مسکین
 همین سعادت و اقبال می بسد که بوم
 بجز گدای تو را سلطنت و بالیده
 ستاره های حسودان تست یا همه شب
 و یا حسود تو ناعزم نام چرخیده
 شب صیام تو خوردید چارمین قرصت
 وظیفه تو وضعیده و شریفیده
 کسیکه یوسف مهر تو اش بمصدر دست
 بطوف مشهد تو حاجی ار نسعییده
 سخنوری که بمدحت نه ناطقیده بود
 زداور دو جهان می تو قعد طرزی

مخالغان توفی النار خالیدنیده

موافقان تو را نورهم تمامیده

❦❦❦

ای ایده از خدنک نگاهت فکار دل
 سالار کاروان جمالی و هر طرف
 در هر نگاه صید تو می اد هزار دل
 قیدیده بهر سر مو صد قطار دل

(۱) سوام حیوان زهر دار وحشی

| | |
|------------------------------------|---------------------------------------|
| پیوسته می‌بری ز صفار و کبار دل | باخیل خط هنوز نه پیوسته ولی |
| بروانه ایده ات ز یمن و یسار دل | شمعی وهر کجا که شبی جلوه می‌کنی (۱) |
| تا جان اید نثار تو بر روانه وار دل | شعاعا شبی بکایه ما چهره بر فروز |
| داغانده اندلانه وش ای گلمذار دل | دور از دهان غنچه مثال تو عاشقان |
| تا کی بود ز دست غمت داغدار دل | تا چند باشد از تن هجرت تنیده تن |
| می‌شکوه ادبجان عدالت شعار دل | جانا بجان خسته جور (۲) از نه لاء علاج |
| کز خاک مقدمش نپذیرد غبار دل | سرور و ان کشور جان پیر بود اقخان (۳) |
| می‌بخرد مدد زای رخس چون بهار دل | می‌طر داز هوای حضورش چو گل دماغ |
| کی میل گاشند بودش گر هزار دل | از بز مش آنکه بلبل باغ طبیعت است |
| کند از وطن غزاله دشت تزار دل | تا شد دیار دشته تانش (۴) شکار گاه |
| ورنه نهد بده کده تبریز وار دل | چون آهوش گذار باین دشت واقعید |
| گردد گر از حوادث بسیار تار دل | میروشند بصیقل يك التفات او |
| تا صدر سینه راست ممالک مداز دل | تا ملک جسم راست مشارالیه جان |
| چون طرزیش باد ز غربت تزار دل | یازب همیشه کام دلش حاصلیده باد |

(۱) جلوه ایده «نا»

(۲) جور مکن

(۳) پیر بداقخان در آن دوره فرمانفرمای فارس و بعد از ما فرمانفرمای آذربایجان بوده

(۴) مقصود دشتستان فارس است

سر خیده بادش از می عشرت چو گل دماغ
 بشکفته از نسیم فرح غنچه وار دل

| | |
|--|------------------------------|
| که خاک قدومش سرانراست افسر | الهی تو این سرور بنده پرور |
| هکم ^(۱) سالها سایه و مویش از سر | ز آفات حفظیده او را و ما را |
| سر طاعت سروران باد بر در | سرای سر افزای و دفعتش را |
| دماغش مدام از شراب طرب تر | خمار غمش سر مدرداد و بادا |
| که می جام تهیقد از حوض کوثر | از آن منکر این مجاری مئیده |
| ملولید طبعش ز وضع مکرر | چو دید اکثر را بمستی و غفلت |
| مسن ^(۲) خداترس و ش می کنند سر | چو اسم شریف خود از اول عمر |
| بلطف و غضب باد بانست و لنگر | بلفظیدن و فکر در است و دریا |
| ولی فرق از این جاست تا چرخ اخضر | اگر چند خوردشید می زر ندارد |
| وزین در بر آید بت سیم بیبکر | چرا کز زر خود نمیفاید کس |
| عدیل و نظیرش باینان مبادور ^(۳) | بترك و بتاجیک در عدل و احسان |
| که در خدمت بندگانت باین در | خداوند گارا همان بنده ام من |
| ز فال جمال تو حجیم میسر | دعائیدم و همتیدی د آمد |

(۱) کم نکن

(۲) پیر-بدان

(۳) باور مکن

چو من میدعایم ترا بیش از اول تو هم التفاتیدنت را حکمتر
 گمانید طرزی که تنبیر منصب ابدطبع نواب را طرز دیگر
 چو دیدم همان منبع فیض وجودی که بودی بشیر از الله اکبر
 ❖❖❖

بروز سعد تا با هم ملاقیدند خانینا
 تن تبریز از این خانین گوئی یافت جانینا
 از این خان فی المثل تبریز می‌ده چون گلستانید
 ز تشریفیدن خان دگر شد گلستانینا
 قرانیدند در روز مبارک چون مه : خورشید
 که محفوظ از قران باشد این دشمن قرانینا (۱)
 بتسخیریدن آفاق و انفس در شب و روزند
 بتدبیر و بهمت هر دو پیرین و جوانینا
 که و بیگه زاطف و قهر و نفع و ضرر و خیر و شر
 بر اعدا رنجهها احباب را راحت رسانینا
 عوان گر کرک با میش رعیت می‌علفزارد
 باغنام رعایا عدلشان باشد شبانینا
 باین تبریز می‌تنگد بآن سالماس می‌سپهد
 برای هر یکی بایستی آذربایجانینا

(۱) ترکیبست : دودشمن کش

مرا هم دولتی‌نی دست داده تا ایم یکجا
 زمین بوسی این هر دو بهمت آسمانینا
 الهی تا بود بحر سخن کان کرم باشند
 بدّر افشانی و گوهر نثاری بحر و کانینا



زهی زهیت تیغ تو ارسلان عاجز
 ز شوکت تو زمین بلکه آسمان عاجز
 به پیش بذل و عطای تو بحر و کان مسکین
 بزیر بار برات تو اشتران عاجز
 چنانچه زانچه می دست پاچد از شاهین
 بدان صفت ز تو هستند هندیان عاجز
 ز حمله تو دل ازبکان دو می نیمد
 که پیش گرز گرانست گردکان عاجز
 چنانکه عاجزد از چنگک باز اردک و قاز
 سواد لشکر عثمانیان چنان عاجز
 بدور دور تو گردیم ما که در دورت (۱)
 چنان ز عدل تو ایبدند ظالمان عاجز

که جز حکایت دیرینه نمی‌گوئیم
 که رهروی شده باشد ز رهنان عاجز
 اگر فلاخن حفظ تو باشدش در دست
 نمی ز حمله کرگان شودشبان عاجز
 اگر ز مدح تو داعی به‌عاجزد معجب
 که میشود ز مدیح تو مدح خوان عاجز
 تو آن یگانه در بحر آل امرانی
 که شد ز معجزه جدت انس و جان عاجز
 شهنشها ز وطن تا بغرت افتادم
 شدم چو طایرکم ایده آشیان عاجز
 خصوصاً از بدر پیر تا جدا بدم
 شد از فراق من آن پیر ناتوان عاجز
 به بنده بنده درگاهت از ناطفیدی
 عجب نبودی اگر ایدمی بجان عاجز
 چرا که مرد چو افلاس و غربتیده بود
 شود ، بود همه گر رستم زمان ، عاجز
 یقین که می‌توید از نسیم احسانت
 بخاک پات مشرف اید هر آن عاجز

امیدوار چنانم از آن خداوندی

که در بیان صفاتش بود زبان عاجز

کز التفات تو باشند دوستان خرم

وز انتقام تو گردند دشمنان عاجز

| | |
|----------------------------------|------------------------------|
| که بروی نشینم چو عیسی خریرا | بمن داد میرزا نعیم استربرا |
| که در بویه اش مانده کیکاً در برا | چه استر بکی بردعی رنگ خوش ره |
| در این ره خرهمتش گاهگیرا | عجب استری حانمیدار نگردد |
| در این ره خرهمتش گاهگیرا | چو بر استر اینچنین را کبیدم |
| هوای نعیماً و ملکاً کیرا | چه لطفست و هوه که دادی نسیمش |
| که نازد بخلقتش صغیراً کبیرا | مباد از سرش سایه والدی کم |
| چو آمد بعرصه شعیباً وزیرا | دیران عالم قلمها شکستند |
| نمیوهمد از گرز منکر نکیرا | هر آنکس که در ظل کلکش بنهاد |
| وزیریدنش نیست امرأ خطیرا | نشاندش از خود بجای عطارد |
| نداده نشان کس ببالا وزیرا | بسیف و قلم در زمانه چو اوئی |
| به پیچد در آفاق صوتاً کبیرا | چو از خشم در روز هیجا بغرد |
| شود در قیامت حساباً یسیرا | اگر کاتب دفتر محشر ندش |

بود شعر ما شاعران نزد نظم‌ش
 بر اشتهای مزعفر پسندش
 نرود شبی کز بی‌عشرتیدن
 اگر زودا گردید، هی مینمازد،
 پدر اینچنین و بر میرزائی
 بدانگونه چسبم بدامان پاکش
 ندارد بشفقت شعیباً شهبیباً
 گدای سرکوی این میرزایان
 فقیری که بر فرش اینان نشیند
 جز اینان کز اینان بود هر چه دارم
 بضحکم بریش بزرگان شهری
 منم آنکه آوازه تازه طرزم
 اگر همت حافظم می‌ظہیرد
 من امر و زرد اصفهان میکمالم
 زبان آوردان زمان می‌خموشدند
 باین طرز تازه مرا می‌برازد
 چو در کشور طرز خان زمانم
 سزد گر بمن شاه ایران بلطفد

متاعی که می‌کمترد از شعیرا
 بود ننگ و عاریده نان و پتیرا
 نجم‌مند با او جواناً و پیرا
 نمی‌التفاتد بزوداً و دیرا
 که گر نبود از صحبت‌شانه گیرا
 که بر پشم خایه نجسید کتیرا
 ندارد بهمت نعیماً نظیرا
 به از شهریاران همت قصیرا
 نماید فراموش نقشاً حصیرا
 جلیلاً حقیراً قلیلاً کتیرا
 کز ایشان ندارم خمیراً فطیرا
 شده در جهان آفتاباً شہیرا
 شوم شعر را در قلمرو نصیرا
 نمیکرددم انورباً ظہیرا
 چو من بر کشم بدل آسا صغیرا
 که بر شاعران جمله باشم امیرا
 چرا بوده باشم فقیراً حقیرا
 نقاره دهل کره نا و نفیرا

مرتب کنم مجلس عیش و عشرت
 دهم طرز نوردا شیاعاً رواجاً
 دعای شهنشاه دین را دعادم
 صفی شاه ایران و توران که آمد
 ز خویش نهانیده آبا حیاتاً
 بر همتش بست کوهماً بلنداً
 زشادی نگنجیده در کیش و قربان
 چنان گآهن از دست داد و مومید
 پی صید اعدای روبه صفاتش
 زبونیده در دست او دشمن دین
 ز آفات و عاهات بادا حفیظش
 غذای احبایش شیراً و خرماً
 چو طرزی شب و روزم از جان و از دل
 الهی دعایم اجابت نمائی

خدایا نگهدار ما را و او را

که هستی علی کل شی * قدیرا

☆☆☆

بعزم کعبه مقصود بر راه
 ز راه طوع می بیت الحرامم
 نهادم رخ تو کالت علی الله
 زمکروهات راهم نیست اگر اه

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| بس است ارچه ندارم در جگر آه | بکنج دل مرا گنج قناعت |
| هدایت یافتم الحمد لله | ز شوق کعبه دست و پا گمیدم |
| که یکسانید پیشم راه باچاه | چنان مشتاق چاه زمزمیدم |
| چو مظلومان بدرگاه شهنشاه | همی باب اللهم از دست عصیان |
| که ما را نیز همت نیست کوتاه | موهمانم دلا، کین ره دراز است |
| رفیق بیرفقان هست همراه | اگر محتاج همراهیده باشم |
| عن استعداد غیر استغفرا لله | الی الله الفنی فوضت امری |
| علی پاشا بس است اسباب این راه | و گر کوئی سبب هم میدخیلد |
| شه بصره است راه بصره شه راه | چه پاشا بلکه گمراهان حج را |
| مساویده است او را کوه باکاه | علی قدری که در میزان همت |
| نه در سوراخ سرحد هم چو رو باه | چو شیران بر سر ره مسکنیده |
| مبرائیده از امثال و اشباه | بمصر خویش در معنی و صورت |
| ولی در کسر نفس خویش چون ماه | بگره می ایده عالم گیر چون مهر |
| چون اندر کعبه ابراهیم آواه (۱) | ببصره کعبه دل راست بانی |
| که ننمودش روان بر وجه دلخواه | کدامین خسته دل سویش روانید |
| نباتیده است اوصافش در افواه | نکو میباش نقل مجلسیده است |
| بدل نور سرور افکنند ناگاه | مرا هم مهر و صفش غایبانه |
| چو از پستی رباید کهر باکاه | ربود از فارسم شوق حضورش |

(۱) آدم صاحب علم البقین و مؤمن کثیر الدعا و متضرع

کنون می سره ام افتان و خیزان کان الکاه (۱) از باد سحر گاه
مگر نوری ز خورشید جمالش برین گاه افتد افتد چون بدر گاه
سخن را بر دعایش می تمامم سقا الله من کأس و ابقاه

چو حرف مختصر می خوشقما شد

چو طرزی ساختم ثوب سخن تاه

بخدمت تو ایا میرزا علی مقصود

که در دو کون بر آبدات از علی مقصود

یکی مقدمه میعرضم ارچه گستاخیت

باعتماد سخای توای سزای ستود

سه برگ سبز که عمّ تو از سبازی هند

برسم تحفه فرستاده بود در قهرود

یکی از آن سه خیالش دلم زغالیداست

نمیده مردم چشمم تصویرش چون دود

سخن درست بگویم محبتیدستم

ز چشم پاک بکوری هر بخیل و حسود

اگر چنانچه زانعام عام خاص مند

کند زلطف ایازیدن مرا محمود

(۱) لفظ کاهرا بالف و لام معرب بوده .

خدا گواهد است که قبل از وقوف بر مالک
 بسی نگفته‌ام اینکاش که این زمن هیبود
 چو یافتم که توئی مالکش رجائیدم
 چه پیش همت تو هست بیعدد معدود
 کنون تو هم بتصور که این دو نبود سه
 یکی بهر دو برابر سلیم حصه نمود
 و یا میان سه و چار یا چهار و پنج
 علاج علت لاقوف بینهم را زود
 موافق عدد خواجگان همان بهتر
 که خمس خواجه اید ثبت در دفاتر جود
 و یا شمار که فوتید در ره از سه یکی
 و یا نیامده انکار از عدم بوجود
 غرض که چشم منش در بیست تا دانی
 که چشم بد ز تو دورای زمانه را مقصود
 ✨ ✨ ✨
 دلا فسرده دلیدم ز شهرهای عراق
 علی‌الخصوص ری آن مستقر اهل نفاق
 زهر دماغان بسیار کم دماغیدم
 میم زنشئه مازندران دماغی چاق

زبس برودت اهل زمان و سردی دی
 مشاهدیده ندیدم در این سفر قشلاق
 جهانیان همه قشلاقی و من مسکین
 خلاف قاعده می‌واردم بهر بیلاق
 اگر رفیق بطعنم ندل خراشد به
 چو من بلفو نایدم ز اهل خویش فراق
 خجل زخانه خویشم و گرنه در چله
 نمیکسی سفرد جز چال چو من بچماق
 برای بچه و معقوده میکنم جانی
 و گرنه داده دل من دوکون را سه طلاق
 اگر چه از کمی دخل و پیشی خرجم
 برنج و معنت جفت و ز عیش و عشرت طاق
 و لیک میسفرم معتمد برزاقی
 که وحش و طیرز رزقش میند استرزاق
 بستختی از ره مازندران نمی سستم
 که می‌تلافید آنکس که هستمش مشتاق
 چنان بجاذبه التفات می‌کشدم
 که فی‌المثل نتوان واقفیدنم بوهان^(۱)

(۱) وهق بمعنی کمند است یعنی نمیتوان بکمند مرا نگاهداشت .

عزیز مصر مثالیده که چون یعقوب

ندیدنش بود از دیدن ندیدن شاق

قسیم قسمت قسام میرزا قاسم

که قسمتاد بهشتش زقاسم الارزاق

سرآمدی که اگر حاصلید موئی ریخت

به پیش مردم سر با برهنه چون معلاق (۱)

از او اگر بغناید کسی نمی عجبید

که هست منبع احسان و معدن اشفاق

زبسکه با همه گرمیده است و خوییده

چومهر و مه شده مشهور انفس و آفاق

سوابغ نعمش درد فقر را درمان

مفرح کرمش زهر فاقه را تریاق

ضعیف چون بقدمش مشرفد قوتند

چنانچه مه مید از قرب خوربری زمحاق

رسیده صیت سخایش بسمع خورد و بزرگ

غنیده از کفش اهل صحاری واسواق

(۱) آدم سروریش تراشیده .

کلام جود سخاراست همتش مصدر
 حدیث بذل عطا را مروّتش مصداق
 بود میان وی وحاسدش بوصفیدن
 تفاوتی چو حق و باطل مجبی و زهاق
 اگر نواز غریب غریب نیست که هست
 برامکه کرم و میرزا تقی انفاق
 بدو دمان کریمش نمی بد اندیشد
 مگر کسی که زحوا و آدم آمده عاق
 ایا وزیر بلندیده قدر جاهیده
 که يك رواق زدرگاه تست این نه طاق
 توئی بمعنی از امثال امتیازیده
 تو میوه ایده درختی و دیگران وقواق
 بحسن خلق توئی فی المثل در این طبقه
 چو مصرعی بخط بوتراب در اوراق
 نیافته است در این روزگار طالب رزق
 وسیله ز تو به تا برزقد از رزاق
 ترا نه نسبتم ای تازه روی در بخشش
 بعنکبوت صفاهان که صیدشان شده واق

کمند لطف تو هرگز ناقطاعیده است
 مسلسلیده و پیچیده است در اعناق
 در این زمانه بخلق کسی نمونند
 مگر بخلق خلیق تو خلق از خلاق
 بهر که می‌ستمد پنجه بریشانی
 زشت و سیلی جود تو میخورد شلاق
 زبخل و خست و امساک بوده بیزار
 بلطف و مکرمت وجود بسته هیناق
 زبسکه بحر صفات زمان خوشیدی
 زبان غریب مدیح تو ایده بی‌اغراق
 بمقل جمله رسیده است این سخن که رسد
 ترا وزارت اشرف بارث واستحقاق
 زحسن خلق تو گرشه باصفانید
 ده گریز بگیرند بندگان زاباق
 منم که آمده طرزیده وار مرزیده
 بعزم سجده در این آستان طاق رواق
 توکلیده و از راه صعب لاهیجان
 ز کوههای دماوند اوفتاده طراق

کنونکه درکه مازندران^(۱) غریبیده است

بغیر حفظ خداوند ماله من واق

نمی عجیبد اگر عرشیان بآمینند

چنین که دست دعائیده عرشرا بر ساق

همیشه تا که بود اباتی فلك با زین

مدام تا که بود خنک چرخ با قلناق

کمیت دولت بخت تو باد سرچیده^(۲)

بحق فلاس معراج را کبیده براق

•••••

باز افتاده هوائیم بسر می رشتم

تا ایم خاک دری کحل بصر می رشتم

رشت را انبته الله نیاتاً حسناً

مصر می کنیتم و کان شکر می رشتم

دلکشا آمده چون نطق نظام الملکت

از برابر اثر باد مکر می رشتم

اکرم کوه به پیشد نکشایم احرام

بسته ام در ره آن کعبه کمر می رشتم

(۱) دوره مازندران «ند»

(۲) زین کرده

گر همه تشکه چو خوبان بخدنگ مژگان

پیشوازند مرا سینه سیر می رشتم

رفته بودم سوی ری بهر وظیفیدنها

دارم از هیچ خبرها چو چپر (۱) می رشتم

باشد اول بجهنم گذر اهل بهشت

بنده را هم بری افتاد گذر می رشتم

هست هم قافیه هشت بهشتیده نشان

تا بگیرم ز در خلد خبر می رشتم

ظلمتیده است بچشم همه کیلان جز رشت

همه جا شام غریبان سحر می رشتم

چون مرا آمده مقصود از این سیر سفر

دیدن مردم پاکیزه سیر می رشتم

با وجودیکه در او شاه تشریفده است

ای مکلف ز صفاهان مشمر می رشتم

عجیبی نیست که رشتیده یکی دریا دل

گر چو غواص با امید گهر می رشتم

مکه ایده بمثل رشت از آن ذات شریف

سفر مکه مید خیر اثر می رشتم

بسکه عیشیده ام از بزم بهشت آناش
 جانب خلد بخوانندم اگر می رستم
 رشت از اورشک بهشتیده مکرر نمید
 گر چه رشتیده ام از پیش دگر می رستم
 نشوی سایه بیوابه غیرم هستم
 طالب طوبی مطلوب نمر می رستم
 بی مرادیم چرا بیهده مغلوباند
 تا بیایم بمراد تو ظفر می رستم
 عیب نبود که بجای دگرم چون رشتید
 قدر داننده ارباب هنر می رستم
 روشنی بخش دل و دیده بود دیدارش
 چون کلیم و قیسیدن ز شجر می رستم
 چون برشتی و بفیضی زرخش ظاهر هست
 ای که مخفیده ترا گرچه مهر می رستم
 نقد دیدار وی و جنس نوازشهایش
 به از این رنج ری و سود سفر می رستم
 مرکب از لنگد و پا اعرجد و سرکیجد
 از اولی اجنحه قرضیده دو پر می رستم

تا ز گوشیدن آن دیده اهل بینش
 این خزفریزه اید رشك درر می رشتم
 تا مگر کار د، ر نظم رسانم بنظام
 می حوالم سر حاسد بحجر می رشتم
 ای شناسای کهر های سخن تو بمثل
 لجه رشتی و من همچو نهر می رشتم
 شاید از چرخ برد رشك برشتیدن من
 کز بی دیدنت ای رشك قمر می رشتم
 چون نظریافت ز صاحب نظری همچو تورشت
 ملکوت روم نیارم بنظر می رشتم
 ظهر مهرت بمثل ایده مرا چاشته خور
 هفته و سال و مه و شام و سحر می رشتم
 گردنیدست مرا رشته رشت کرم
 در زمان تو ندانم چقدر می رشتم
 تازه رویت ترانیده مرا وز اثرش
 با دعاغ و سخن تازه و تر می رشتم
 صاحب جذرومد صدر و صفای من و تست
 نه ز سعیدن طرزبست اگر می رشتم

یارب از بهد صد و بیست بخلدی بیخوف
همچو من کز ره بیخوف و خطر می رستم

❖❖❖

اگرچه مبتلای محنت دشت مغانیدم
بممدالله که در روز مبارک شیروانیدم
در آن دشت عدم رنگیده روحم رفته بود از دست
بروی مردم شهر شماخی تازه جانیدم
ز سختی در جوانی اید صحرای مغان بیرم
همه پیریده سَنَد و من پیر مغانیدم
د آن ره بودم از جان سیرکز تبریز تا شیروان
بسر و گرم دلها و بیابان آب و نانیدم
قیامت در مغان دیدم صراطش در جوازیدن
ولیکن چون مظفر میرزائیدم جنانیدم
نشان از سرّ حفت بالمکاره یافتم روزی
که بادستور خسرو صحبت جنت نشانیدم
ز گرما گرچه ایدم کهربا واریده در وادی
ز فیض نشئه یاقوت رویش لعل سانیدم
چه تشویش از طعام حاضری خیر المضیفیدم
چه غم از لم زدنهای رسانم المکانیدم

نمی دیگر دماغم خشکد از تشنیدن و غیره
 که خود را برکنار دجله همت رسانیدم
 چو تبرش یافتم در دست کیشی چون ایم بر کس
 که دیدم گوشه لطف و بتعظیمش گمانیدم
 بر اخلاق نکویش واقفیدم بوی مشکیدم
 شکفته رویش ایدم تماشای گلستانیدم
 چو از کوچک دلی برسیدمش بنمود خسته‌اشی
 چو از مقدار همت سائلیدم ساوالانیدم (۱)

بغیری با وجودش مدعای خویش عرضیدم
 میان مطلب خود آسمان و درسمانیدم
 نگو ناما اگر منصور عودم زین سفرشاید
 که برنام تو فالیدم بیزدان استعانیدم
 زدم برحاسدانت پشت پا درمنکب ایشان
 عروج آستان همت را نردبانیدم
 بکرمان زیره می بردم ترا هر چه آوردم
 اگر چه کمترم زان نیز خود را ارمغانیدم

(۱) مقصودش کوه سیلان است که در اصطلاح عوام ساوالان میگویند

من این ره آمدم تا از غلامانم حسابانی
 اگرچه در منازل مطلب دیگر زبانیدم
 زرنج ره نیادم کاندین منزل بحمدالله
 بشکر ایزد وصف شما رطب اللسانیدم
 زخاطر خضر لطفست بردرنج این بیابان را
 وگرنه بهر این بر بلا میداستانیدم
 زبرد وحرّ طبع خلق صحراى مغان طرزی
 فراموش ارایم شایدکه ظل بندگانیدم

پرواز لندی دل ینه بغداد لئمه
 اول خاڭ پاك تڭ قنى برسر زمین دخی
 اول برج اولیایه قونوب شاد لئمه (۱)
 غم بای بندینی قریب آزاد لئمه
 مجنونم واو خاکده خاپوره ایلم
 یوق طاقتم جبالده فرهاد لئمه
 کوهیله میخلمدی صحرا و باغ داد
 یعنی که اولیایله اوتاد لئمه
 راه فناده توشه تقوی یتر بنکا
 یوق اشتها م یولده بنم زاد لئمه
 تاد جله و فراته گوزم اولدی آشنا
 یار و دیار یاده گلور باد لئمه
 چناتدن بغیل اید راخبار و تحتها
 انهار آخر فراتدن استاد لئمه

(۱) در این قصیده ترکی هم شاه عباس نانی را بچنگ ترکان و انتزاع بغداد تحریر می کند .

بغداد بر خجسته مکان شریفدر
 سیر میان شهر قلب یا خشی بار شور
 سیر ستاره و شلمه هر کوجه که کشان
 هر که که ابلرم نجف در کربلانی یاد
 حاشا که گریم ارم اولسه رضا و ارم
 سلامتنده مضجعی دارالسلام اولن
 خوش دلکشا مقام درامانه فایده
 تا مورد مخالف اولدر شط فرات
 بزبنده لرا و کعبه آمانک اهل یوز
 بغداد یمز خرابدر اما امیدوار
 خوش اولکه تابه نشو و نما باغ داده
 عباس نانی اولکه سگ کوئی هارایدر
 اول سید الملوک که جد مکرمی
 تا مرده وجود شریفی ویرلمدی
 دارد حسود او طمع آنکه چون وید (۱)
 اعدا که خرن فاسده مصر و فدر تنی
 بدخواه خاکساری باشی تیر نورولی
 کلوصافی راست گلنزا اعداد لنمقه
 جسر نیک کناری یاریله میعاد لنمقه
 دورنده برج ثابته ارضاد لنمقه
 سفمر زمین خلد برین یاد لنمقه
 اول بقعه شریفیدن ابعاد لنمقه
 یارب که اونده سال بنی مقدا دلنمقه
 قویمز یزیدلر بزى دلشاد لنمقه
 مؤمن مذاقی میلایده مرد دلنمقه
 یارب که قویمه اوناری معتاد لنمقه
 عباس الیله ال ویره آباد لنمقه
 شاهنک نهال قامتی ششاد لنمقه
 جمشید روزگار یله هر زاد لنمقه
 افلاک باغشی در ایجاد لنمقه
 آدم اراده قلمدی اولاد لنمقه
 چون آرزوی دبو پر یزاد لنمقه
 خوشدر سنان شاهله فساد لنمقه
 شمشیر آبدار یله بر باد لنمقه

چو قلنسه تیره بخت عدوسی نه غم کلور
 شاهینه قزقا زربه سی صیاد لئمه
 اقبال شاه تختیه باغلار عدو الن
 لایلا جلنسه عرصه نرّاد لئمه
 داوود وار عزمی آنی موئلندرر
 دشمن تدبیر ایله فولاد لئمه
 برهک هانی که تابو کرم بیسه کاملنک
 شاگردی اوله بذلده استاد لئمه
 حاتم بو در طریقه احسانده لیک اونک
 بخششده طالعی واریدی آد لئمه
 اول بانوی بنای عدالت که دهر ده
 بنیان ظلمی قویمدی بنیاد لئمه
 نطع زمین خطه بغداد یاقشور
 اعدای دین و دولتی جلاّد لئمه
 شاهنشها کمینه دعا گوی طرزیم
 مرشد درینه کلمشم ارشاد لئمه
 نوشیروان وقت سن و ظلّ عدلکه
 چو قلم کلور امیدله اعداد لئمه

منهم ستمکشیده ظلم زمانه ام
 یت داده قویمه بندگی فریاد لقمه
 و ردم دعای شاه عدالت پناه در
 هر که عزیزم ایلم اوراد لقمه
 تا صدر ملك و پرور چار طبعه صلح
 هر که قیلور ملاحظه اضداد لقمه
 عمرنك بناسی قیم اولوب كمسه دشمنون
 دورنكده جور و ظلمله بیداد لقمه



طرزی بنم که حاسده آتش علاویم
 نازه سوزن بلارك تازه قلاویم (۱)
 قدر طلای خالصی جوهری بیلور
 نادان یاننده خاکله گر چه مساویم
 کوته نظر گوروربنی یرده گونش کیی
 صورتده گر چه ارضیم آما مساویم
 بیذایقه یاننده یوان آشه اوخشیرم
 آغزی دادن بیلنله کیلان چلاویم

خوردیله خورد سالم و پیریله سالخورد

بن طفل شیر خواره و بابا پلاویم

طرزبله فی المثل او کزیم هر دیار ده

افشار ایللی ایچنده ولی او بزادیم

فی الهوعظه

هست وسواس متنباکوئید

قدر انفاس متنباکوئید

نقد و اجناس متنباکوئید

هست از ارجاس متنباکوئید

حکم انجاس متنباکوئید

حال کرباس متنباکوئید

ایده آماس متنباکوئید

شاه عباس متنباکوئید

زیر این طاس متنباکوئید

ایها آناس متنباکوئید

مکنید ابلهی و بشناسید

ایده اسراف موزید عبث

غلیان از عمل شیطان است

آبش از فرط تعفن دارد

بر سرنی بنهید و ببینید

غلیان نیست که از علت دود

از ره عقل و خرد می منعید

غافل از حادثه یوم دخان

بیغرض خاطر نان چون طرزی

داشتم پاس متنباکوئید

قصیده

عاقل ، عاقل و فرزانه نمی غلیانم
 نیستم ابله و دیوانه نمی غلیانم
 دود ارزانی اجلاف چو شنبه بیهود
 میروم جمعه بمیخانه نمی غلیانم
 گر بجبری بیکی از می و غلیان بمثل
 میکشم ساغر و بیمانه نمی غلیانم
 مطلقا آل قمشیندن گوتوروب اول دودکی
 قویشم مهتر و چوبانه نمی غلیانم
 بوی زشتی که در این دود کیفیت نصیب
 اولمسون هیچ مسلمانه نمی غلیانم
 عاقل و بالغ اولان آتسه سالمز مالین
 نقد و جنسم نه ایجون یانه نمی غلیانم
 شربت وصل گرگک سوخته تشنه لبه
 آتش و دودله کیم قانه نمی غلیانم
 ذکرله جنت اولورکن نه ایجون بنکزدیم
 آغزیمی دودله نیرانه نمی غلیانم

می بسد دود دل و آتش عشقم بر سر
 در فراق رخ جانانه نمی غلیانم
 دلبرم شمع دخان کاکل و من میگردم

گرد آن شمع چو پروانه نمی غلیانم
 بنده شاه شهان و شه طرزم طرزی
 نیست چون شیوه شاهانه نمی غلیانم

فی المثنوی

| | |
|--------------------------|-------------------------------|
| از تنور عجوژه دوران | گرچه جوشید آتشین طوفان |
| که من از عشق بار آتش وش | و آنچه نماند لاهیجان گرفت آتش |
| مردمان سوختند هم چو سپند | چشم زخمی از آتش اید بلند |
| عرصه آتشیده هم چو کمیت | یک بیک از پی اناث البیت |
| هم بظلّ دخان پناهیده | لیک چون مردمک سیاهیده |
| که ستون عمارتیدش دود | می بلندد دماغ چرخ کبود |
| جانشین ستارگانیده | هر شراری که آسمانیده |
| تلّ خاکسترو نجوم اخگر | در زمین آمد آسمان بنظر |
| آسمانید آسمان آسا | شعله آتش فلك فرسا |
| که از او شعله شهر ملکید | بطریق زبانه بر فلکید |

ماند مستی زغال خاکستر
 آنچه من شرحمش از آزاد بترید
 اید بر آتش آب افشانی
 لاهجان جدیده اید پدید
 تازه و تر بر آمد از نیران
 گنستانید از خلیل زمان
 لاهجان بیشتر ز پیش آ باد
 که بناهای بی قصور قصور
 لاهجان کاش پیش از این میسوخت
 زانش دوزخش مباد گزند



قصه این داعی مسکین شنو
 نزدیکیده است بعد نسا
 همچو لبافیدن کشک و کدو
 ضده مریم بی تزویج خویش
 جز که سپارم بعموزاده اش
 دختر او یماق ولی مانهست
 روز و شبیده است مرا پاسبان

ز آنچنان شهر پر زریب و زفر
 الفرض آتشت خشک و ترید
 نانی الحال آصف نانی
 بس که بر لاهجانیان مددید
 بلده لاهجان سمندر سان
 باز این آذر آذریده مکان
 شد ذ لطف وزیر نیک نهاد
 کشت القصه آنچنان معمور
 گفت طارزی چون قدسیراندوخت
 یارب این میرزای دولتمند

ای کرم کهنه بنام تو نو
 گرجیه هست مرادر سرا
 نسبت گرجی بسر آمد برو
 آمده آن گرجیه زشت کیش
 مشکلم ساختن آزاده اش
 گرجه بزوجیت من قانعست
 مانع و آنکاه چه مانع چنان!

کافتم از جانب او یکنظر
 نیم نگاهت و هزار الحذر
 وای اگر موضعی خون کنم
 یا کشدش یا کشدم چون کنم؟
 خادمه رشکزن اول خانمه
 قور قرم آفت پترة جانمه
 باعث عمزاده او میگری
 خون من از خانه من میخری

فی القطعه

صاحباً مدتیست چون طرزی
 سخن از خاکپات میگویم
 بقدمت مشرفیدم باز
 کردمی ام نناات میگویم
 خویت را بر بعب مسکون در
 بلکه در شش جهات میگویم
 صفت نیکذاتیت همه جا
 ای حمیده صفات ، میگویم
 از روش های روح پرور تو
 باشدم تاحیات ، میگویم
 از تویی منتها چو فیضیدم
 مدح بی منتهاات میگویم
 دجله ایده است یك گفت بمثل
 دیگری را فرات میگویم
 پیش طبعت به مختصر مدحم
 کی سخن از صلوات میگویم

داعیان صاحبان بجمعه که من

روز شنبه دعوات میگویم

قطعه

| | |
|-----------------------|---------------------------|
| صبح اقبال ما نمیشامد | لله الحمد از حوادث دهر |
| ماه دیگر ز گوشه بامد | گر افولد بدور ما ماهی |
| خلفش می ملادالاسلامد | رفت اگر میرزا حبیب الله |
| میرزا مهدیش می اتمامد | هر کر اکار نا تمامیده است |
| صد: بدر نوش می اتمامد | هر چه کهنیده از وظیفه ما |
| مصرع آخرین می اعلامد | سال تاریخ این افول و طلوع |

بهر دین و دول نظام الدین
بدر رفت و هلال نو آمد (۱)

القطعه

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| وزیر شهیم دل و کان در کفیده | بحمد الله از فضل حق بحر فضلی |
| کز اخلاف آدم صفی اخلفیده | مه مردم عصر نواب سلطان |
| بسی در محل خودش مصرفیده | چو دیدم که عباس شاه این وزادت |

سؤالیدم از طرز تاریخ گفتا
شهشه سلیمان و او آصفیده (۲)

(۱) تاریخ ۱۰۵۹

(۲) تاریخ ۱۰۵۴



| | |
|-----------------------------|------------------------|
| وی دعای تو مردمان را فرض | خلف آدم ای خلیفه لقب |
| چشم مردم نه طول دیده نه عرض | کان فضلی و بحر علمت را |
| تو بر ایشان خلیفه فی الارض | بمثل اهل علم می ملکند |
| سخنی میرسد بذروه عرض | گر بسمع سخا بمستمعی |
| از تو خواهم اگر کنی همه قرض | مختصر نافعی کمید از من |



قصیده

مدتی میر آخور غیریدم از بی مرکی
 عاقبت آیدم (۱) از این هردو یکتا اشهبی
 مر کی بس لاغرو ریشیده پشت و سالخورد
 اشهبی رشویده صد بارش هر اهل منصبی
 توام آن چرخ پیر است ابن ستاره سوخته
 شاهد حالش بتن از داغ هرسو کو کبی
 لوحش الله بوده قرنی پیش از این دندانهاش
 حالیا گاه جویدن میزند لب بر لبی

شیهه ایدن را فراموشیده این اسب عرب
 لیاک دارد، برخیاال دانه جو حب حیی
 مانده بودش بر کفل یک موضع آنهم باطلید
 ای که خواهی کرد طمغا بعد از این می منگی
 او بجز جوع البقر در باطنش چندین مرض
 من ز تیماریدنش افتاده در تاب و تبی
 هیچ راهی را نمیگیرد به پیش این بارگیر
 ملحدان بان دهر است و ندارد مذهبی

تمثال

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| ببندی و در پوشیش جلّ نو | اگر بارگیری بجای بدو |
| جوش را به نقلی بمصری شکر | کنی نقطه (۱) نقره دوزش بسر |
| دهد گاه کاهیدنش زعفران | به تیماردش مهتر مهتران |
| بیال و دمش شانه آبنوس | کشد، چو بر کیسوی نوعروس |
| نتصیرد از هیچ در هیچ باب | بسطال طلایش دهد شکر آب |
| همیضا بعد خدمت گاه و جو | باخر چو خر میگردد روز هو |

فی المطایبه

ز سرمای شب دوشین کشیدم گوشمالیدن
 بیکطرزی که واجب اید با یاران حلالیدن
 بهمراهیدن ما همتی کز صوت سرما
 بسوی قلعه فرضیده است ما را انتقائیدن
 کسی کو در میان پرّ قو باشد درازیده
 درازی شب سرما از او نتوان سؤالیدن
 ز بان درکش دلازین شکوه ایدن صابریدن به
 و از این بیپوده گوئیدن بیاید انفعالیدن
 تو کاند در خدمت نوّاب داری میل سپریدن

اگر خود میری از سرما نمیآید زوالیدر (۱)

شیمی باشد نه سالی طرزیا باید صبوریدن

که سهلیده است یکشب دیش را بر دیش چالیدن (۲)



بدبعا آدمی پنداشتم روز نخستینت

تو میگرگی خطا میدم که گفتم ابن یامینت (۳)

(۱) نمیباید زوالیدن «ند»

(۲) ترکی: از شدت سرما بهم خوردن دندان.

(۳) ابن یامین برادر حضرت یوسف.

برای خاطر یوسف جمالی می عزیزبمت
 وگر نه می شماریدیم از سسکهای گرگینت
 نمی یاریم از بیم تو دیدن روی یوسف را
 ندیدی کاش پیش چشم خود چشم جهان بینت
 مهم این کز برای خاطر یوسف نمی حرفم
 وگر نه هر که غیر از من بود سوزد بسر کینت
 ز بس بد طبیعتی نفرین نیاید کارگر بر تو
 وگر نه تیر آهم زندگی می هشت چندینت
 چه بد دیدستی ای بدبخت از طرزی مرنجانش
 که روزی میتواند خواند یاسینی ببالینت

مثنوی

| | |
|--|---|
| که سرش خط بندگی داده بود ز سر تا پیا شعله آتشی اسپر کمندش من و صد چو من جبینش گرو برده از آفتاب ذقن سیبی از سرو آویخته وزو دست تعریف می کوتهد | بدستم گل اندامی افتاده بود بری پیکری، گلرخی، مهوشی غزال ختن لیک مشکین رسن مه نو ز ابروی او در حجاب زلب در تکلم رطب ریخته زگردن چه چرخم که بس میبهد |
|--|---|

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| کمر گاهش از موی بار بکتر | سرنیش تل آما ز کلبرک تر |
| خرامیدنش غارت عقز و دین | کلامیدنش غیرت انگین |
| مرا آن بربروی رامیده بود | بسی راه با من خرامیده بود |
| بعشوه دلم را تصرف نمود | تضرع نمودم تلافی نمود |
| ولی که گمش ناز می مانعید | بلی ورنه ، بسیار می واقعید |
| چنان والهیدم بدیدار او | که ای دم بصد جان خریدار او |
| چنین در دل خویش دادم قرار | که خواهم وصالید از آن گلغذار |

چه داند ولی آدمی همچو من
که خواهد دو ابلیس راهش زدن

قطعه

غرض ز آمدن گنجه بود دیدن خان
چو ای وزیر نخواستیم از شامت تو
نخواهم اسب ضعیف ترا که نتواند
کشید بار من و بنده بار منت تو



مکرر شدی طرزبا در شماخی مزین بیش در شهرش روان شکنجه

روان ای (۲،۱) سوی گنجه تا باز یابی

فتوحی ز روح سخن سنج گنجه
در آنجا بخوش وقت از روی خان

عدو بند بازوی سرپاش پنجه
قلی مرتضی خان که از رشک جودش

روان جوان مرد طایبست رنجه
چو از خدمتش عکس آوازه ایدم

بگفتم بو در سرکه مشهور النجه
ز بس طرزیا وصف این خان شنیدی

دانم کسش است مشتاق منجه (۳)

مثنوی (۴)

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| فغان از دست ارباب تصدی | که بیرونانده اند از حد تعدی |
| تصدی دستگهان محالها | محال وقفشان شد مستقلها |
| از ایشانست آنچه در محالست | جوی اهل وظایف را محالست |
| ز مال وقف قارونیده هریک | دل صد مستحق خونیده هریک |
| یکی در شهر هریده بر خویش | یکی در مزرعه میرزای اندیش |

(۱) روان شو (۲) روان آند» (۳) بقدر من

(۴) در شکایت از متصدیان اوقاف باستان شاهی

یکی می‌مستطیمد می‌حجازد
 همه در فکر اسباب تجمل
 تکبر در سر آن مقدار دارند
 ولی در عزت ما چون شتاند
 چگویم زین میزدهای بدین
 زپهلوی دودانک ملک اوقاف
 مگر یابند از این میزان مسرف
 از ارباب وظایف خود چگویم
 همه در باخته رنگ ریاضت
 درازی ره اکثر بعدیست
 از آن جمله من مسکین زدمدم
 نجاتیدم گر از راه وهلاکت
 نباشد بس که چندین ره طپیدم
 کمیده میرزا را گشته جوینان
 کهی باید قمیدن که رمیدن
 وی اسب بیست توهانی بزیری

یکی از سیم وزر می‌بی‌نیازد
 ز ارباب وظایف در تغافل
 که از نامیدن ماعار دارند
 وظیفه خوارگاهی می‌خطابند
 که ایشانند اخوان الشیاطین
 همه شش دانگ در آیین اسراف
 درازی ره ارباب وظایف
 ره شرح غم ایشان چه بویم
 ز بیم رهن و بعد مسافت
 که آن جزئی کرای (۱) پایشان نیست
 دو صد ده تباری ره می‌کنم گم
 بآخر میریم (۲:۳) با صد فلاکت
 بجویم میرزائی چون رثیدم
 وجدتم مثل هذالش^۱ی و گویان
 زهر کوچه تفحص از و میدن
 بزیر بنده لاغر بارگیری

(۱) یعنی کرایه (۲) بری میرسم (۳) میرسم «نا»

| | |
|-------------------------------------|-----------------------------|
| خوردن با بوی من از سنگ بر سنگ | بیکدم میرهد فرسنگ فرسنگ |
| به بینی تا چه باشد میل میرزا | بهر حال اربدسته ذیل میرزا |
| بگوش آویزدم دانه‌های عمت | نیاسوده من از راه و مشقت |
| نیابد جنس تا یکسال تسهیر | کهی گوید که زودیدی چه تدیر |
| تمسک ما نویسیم وتو واصل | کهی گوید که دیریدی چه حاصل |
| کهی می رو بهد، که می بلنگد | کهی می بختد و می گاد، جنگد |
| بشرط قبض کل جزوی مقرر د | جو تخفیفی دنی در فرو قر د |
| بخط خود دروغی مینویسم | ز افلاس ضرور بدن در آندم |
| فلان و بهمکان هستند شاهد | که طرزی را تمامی گشت عاید |
| نباشد در دلش فردای دنیا | دگر گویم مهمسازیم فردا |
| که همه سیم و زرمیزهر ماراد | بدینسان آقدر می انتظارد |
| بمیری بدتر از خود می بر آند | چو عذرش منقطع می از جهاتد |
| بری میریده دایم بر سر خویش | چه مبری موذی بد سیات و وریش |
| فضیح فحشهای لایق خود | بیاره کس ندیده فایق خود |
| میم راضی بمیر اولینه ^(۱) | ز بس از میر بینم کبر و کینه |
| کهی داروغه آید و گه وزیرید | بباید عمری از میری بمیرید |

(۱) یعنی بمیر اولی راضی میشوم

بصدیسی (۱) پس از چندین بهانه
 از این جزوی غم تا میست ما را
 بما آزار میماند دگر هیچ
 ندارم بنده زین آزار اکراه
 چه با آزار و منت واصلیدن
 نه از خود میکنم این گفتگورا
 اگر چه حضرت نواب اشرف
 ولی زین نایبان بی مروت
 در بغا کس نمی خاطر نشاند
 شهی کش پادشاهی لایقیده
 سلیمان زمان مسند غور
 دو هفته ماه اوج پادشاهی
 اگر نوشیروان زنجیر آویخت
 چنان عدالش ز ظلم و زور دور است
 بایران باز آبادانی آمد
 چنین کر عدل میروی زمیند

دهد جزوی خرجی تا بخانه
 زده تومان همین نامیست ما را
 ره بسیار میماند دگر هیچ
 ولی می حیفم از غنیدن شاه
 تصدق راست بیم باطلیدن
 بقرآن خوانده ام لایطلو را
 وظیفیده است بی منت بمصرف
 نمی یابیم جز آزار و منت
 کز ایشان شاه داد ما ستاند
 بر اقران در نجات فایقیده
 دوا بخش دل دردیده از جور
 دوم نوشیران داد خواهی
 ولی عباس شه شمشیر آویخت
 که آویزیدن زنجیر زور است
 بلی عباس شاه نانی آمد
 ستمگر می زمین هفتمیند

مگر از پاسباش دید مزدی
 حرامی را چه جای بایدار بست
 به تنبیهیده از شه هر تبه کار
 اگر آن صاحب دبییم واورنگ
 برو نقشیده نام شهر و برزن
 تصدی دستکها آتقدر باش
 بسازم چاره فرعونیت من
 فروت آوردم زان یرغه یابو
 وگر دستم زدامان شهنشاه
 بچنگم دامن دستور اعظم
 جهان مردمی نواب سلطان
 چه غم دارد کسی ازهر ستمگر
 بیاطرزی تو را به زین شکایت
 الهی این شهنشاه جوان بخت
 موفق دار تا دایم بخیرد

که دایم دزد میگیرد بدزدی
 که تایرون سریده پای داریست
 ولی مانده تصدی دار ورهدار
 نشاندی بردوراهان میلی ازسنگ
 بسی به بودی ازرهدار ورهزن
 که رخ سایم بدرگاه فلک ساش
 چو موسی ورجوعیدن زمدین
 نشانم بر خر خود چار زانو
 بکو تاهد چو خاک راه از ماه
 که نازد بر وجودش جان آدم
 وزیر شه ، ملاذ اهل ایران
 شه عادل ، وزیر نیک محضر
 دعای خسرو خورشید رایت
 که بیرونانده ازملکش ستم رخت
 چو ذوالقرنین عالم را بسیرد

قطعہ

ابہا النواہ سلطان ، منجاء ایرانیان
 داعی دیرینہات را چیست تقصیر و گناہ
 بیشتر زین بیشتر زین مینمودی التفات
 حالیا چون شد کہ حتی میدربغانی نگاه
 درگذر فی الجملہ کز طوف نجف آورده ام
 دست خالی ، شعر حالی ، دود آہ و گرد راه
 در زیارتگاہ ہا بعد از دعا از جنس ما
 ہر قدر زین طرز راہ آورد میخواہی بخواہ
 جز زیارت نامہ یعنی محضر اہل ربا
 ای نکو محضر وزیر اعظم عباس شاہ
 شکراللہ گرچہ اکنون حاصلست آن آرزو
 لیک دارد ہر امیدى علت بی اشتباہ
 نیست وجہ بی توجہ بودنت الا دو چیز
 یا زبخت تیرہ من یا زخیم روسیاء
 این دو می منعند طرزى را ز لطف عام تو
 ورنہ فیض خاص و عامیدہ است چون خورشید و ماہ

مثنوی

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| دوش در عالم فکریدنها | وز بد و نیک بذکریدنها (۱) |
| تا سحر بودم و با صد اندوه | چار چشمیده میان سه گروه |
| که فلان مرد سخاوت پیشه است | اندکی لیک ربا اندیشه است |
| بهمدان بهتر از امثال خود است | لیک از بادیه بکال خود است (۲) |
| فسمکان مال فراوان دارد | لیک در خرج سری میخارد |
| گفتم از غصه غلوّ د بر دل | از که شاید که گشاید مشکل |
| تا دو چشمم بخیال دو عزیز | گشت لبریز جلا در تبریز |
| دل بشانید ز یادیدنشان | بر زبانید تنائید نشان |
| ولد و والد عالی فد را | میرزا صادق و میرزا صدرا |
| آن دو انهار سخا را منبع | آن دو ابناى زمان را مرجع |
| در نکورائی و همت الحق | هر یکی برده ز امثال سبق |
| آن یکی زایر بیت الله است | این یکی شام و سحر در راه است |
| دو وزیران شهنشاه عجم | دو مشیران عقول عالم |
| هر دو آراسته از صدق و صفا | هر دو برخاسته از کبر و ربا |

هر دو را باد خداوند معین

طرزی خسته من المداحین



(۱) به بگزیدنها «ند» (۲) نه بحال خود است «ند»

قصیده

بهزم آستان بوسیدن شه میصفاهانم
 بی کمالیدن از آن خاک در که میصفاهانم
 برون تا از صفاهانیده آذربایجانم
 ندیدم خویش را خاطر مرّفه ، میصفاهانم
 بسرحد از گل بی برگ و باری تا کیم کردن
 کجد مانند بید موله ، میصفاهانم
 دل اهل وطن از من پرو من از وطن دلگیر
 از این بیت‌العزن چون یوسف از چه میصفاهانم
 نمی هدم نمیروم برای جیفه دنیا
 نیم چون شاعران دیگر ابله ، میصفاهانم
 از این رفتن مرا بی بول و پا هر چند می‌منعی
 نمیکوشم به پر بوج تو والله میصفاهانم
 اگر زین پیشتر از هر عمر دل می‌غمید اکنون
 چه غم در سایه صدر شهنشه میصفاهانم
 مرا می‌مشکاید از قم قمیدن ، جذبه لطفش
 فمانید از قم چون کهربا ، که ، میصفاهانم

چنان میگردم و می تازه روید کز حجابیدن
 نمیدانم که با خورشید و یا مه میصفاهانم
 عسی ان یحصل الایراء فیها من مسیح الوقت
 که چشم طالع طرزیده اکمه ، میصفاهانم



فی التاریخ

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| که مرحوم صدزی که جایش نمود | زهجرت هزار وبك و شصت بود |
| شب جمعه آمد بخواب اندرم | حبیب الله آن کان حلم و کرم |
| بگفتم که مظاهره بر شما | بگفتا چه حالیده طرزیا |
| کنون دارم عکس مطلب ملول | کنم چار ساله وظیفه وصول |
| بگفتم بلی ، منفعل منفعل | بگفتا بیادیده یحتمل |
| ولیکن غم نیکرم احزنند | بگفتم که سهل است اسبای سند |
| که خواهم شدن سوی صدر زمن | که لافیده ام پیش اهل وطن |
| تنصیف (اضییم) انصاف کو؟ | شب و روز در قطره گفتگو |
| دل تنگت از بند غم آجلد (۱) | بگفتا مغور غم که مبواصلد |

(۱) ترکیت : گشوده میشود

زهی سید مشفق دلفروز که بر زندگان مرده او هنوز
 بیامرزدهش کردگار و دود
 که در حلم و اشفاق بی مثل ود



قصیده

آنم که در مقدمه طرز و اختراع
 دارم برغم اهل حسد شهرت و شباع
 در شاعری، مانده زمینی بملك نظم
 کز تیغ طرز تازه نفتجیدمش قلاع
 بر هم نمیغمم تهید گر جهان ز من
 چون می نخالید ز بقایای من بقاع
 بر بکر فکر من همه، تعریضدار کسی
 انصاف در مناظره پوشاندش قناع
 این طرز دلبریست که در حجله سخن
 جز من نواقعیده (۱) برو لیلۃ الوقاع
 هر بوالفضول دزد و دغل را کجا رسد
 طی طریق طرز من الا من استطاع

(۱) جز من نواقعیده «ند»

ای مدعی، نکین سلیمان طرز را
 نتوان بشیطنت زکفانیدش انتزاع
 خفاش اگر نه زجه می‌غیبی زمن ؛
 تا حاصلانده بطلوع من اطلاع
 فوقی تخلصیده عدو تحتی من است
 در بزم طرزا گر طمعد بر من ارتفاع
 گوش حسود و نظم مطرّز کجا وکی
 اذن شغال و گوهر شهوار اجتماع ؛
 از من چه کم بود (۱) که گدائی نکوشدش
 طرزیت این که شاه صفی داشتش سماع
 با این همه نمی بقلوسی بهایمش
 عباس نانی ارنسکاهد باین متاع
 دره‌های شعر من بشعیری نمیدگد (۲)
 عباس شه نزیئتدش گر باستماع
 گرشاه طرز فهم نظرقد بطرف او
 طرزی زطرز خویش نمیطرفد انتفاع

(۱) چه می‌کند «نب»

(۲) ترکبت : نمی‌ارزد

شاید که نقد از نظر کیمیا اثر
 طرز من فقیر که جنسی است لایباع
 می‌ممکنند که حاصلش قدر و قیمتی
 این بی بها متاع از این خسرو مطاع
 شاهی که گر بعین عدالت اشارتند
 میکوتهد ز صید زون بنجه سباع
 ماهی که چون زروی سخاوت به پرتود
 آفاق می‌برد ز زرو سیم چون شعاع
 بنگر که چون سپهر خمائیده سر، بلی،
 می واجبد بیادشه عادل اتباع
 کیجد سرش زهبت این آسمان شکوه
 دور فلک اگر اید از امرش امتناع
 گر بر زمین بدیده تمیز ناظرد
 می مرید جدا شدن حصه مشاع
 کیخسرو کیاست و اسکندر امور
 دارای عدل گستر و شاهنشه شجاع
 ریحاند(۱) ازرقوم وزیرش هر آنکه شد
 احوال برهمیده بطرز خط رفاع

چون در کمین صیدد امیر شکار شاه
 عمقا ز دام و دانه او میخورد خداع (۱)
 با همت بلند وقایع نویس (۲) او
 کیوان کشیده بای ز ایوان ارتفاع
 فردوسی از زمان ترا یافتی شها
 دادی بصد هزار چو خود قیمت فقاغ
 چون نسبتد کس احمد و محمود را بتو
 يك بنده ات هزار ایازیده ابتیاع
 با بخشش تو حاصل بحرین (۳) يك بیشز
 با همت تو کوه دماوند نیم صاع
 گر میل لشگری سوی بغداد ، کوتوال
 بغداد را چو زندگی خود کند وداع
 می نزعش زمانه چو انکشتی زدست
 برگشته که با تو برآرد سر نزاع
 بغداد (۴) و قندهار چه چیز است بیش تو
 یابد ز همتیدنت الرز انقلاع

(۱) فریب (۲) وقایع نکار «نب»

(۳) اهمیت منافع اقتصادی و ثروت طبیعی بحرین اشاره تشبیه میفرماید

(۴) راجع به ترغیب شاه به تسخیر بغداد چنانکه در دو جای دیگر نیز اشاره کرده

در اعتقاد بنده بسی می‌فروترد
 اعدای دودمان تو از ساجد سواع
 طرزی زمدح منتقلد بر دعای تو
 زبن بیش چون دهد بسگان ددت صداع
 تا از برای گشتی مهر و مهیده است
 دریای نیلکون فلك را شفق شرع
 مثل مجره سلسله پادشاهیت
 تا آخر الزمان نپذیراد انقطاع

در مذمت جمعی از افشار گوید

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| در میان جماعت افشار | که کشم اسم پادۀ بقطار |
| دوالفقار و قباییک و قیدار | فرغزاد و دوراق بیگک و نندار |
| قارلی آقا و ساروق و یغور | چاوغون، قیردی، فاچدی، عاشور |
| که گجه و بوزچه و تنار و قزاق | بوزلقان و قران و قاره بوداق |
| ایلان و بهادر و اوزبیک | قود و اصلان و دیوه و کرسک |
| قارچقای و اوتلکی و لاجین | قره ترخان و یکترو چرکین |
| فره سازی و هم ندور و بودور | بارمیش و نورمیش و داشدهور |

بولقایی و دزالی و بگلر
 آت گودن هم ساتامش و بابر
 اژدر (۱) و دنکز و امیر اصلان
 بیستون بیگ و بکتش والوند
 باغدی و داشقون و یراس و مرث
 نشود هوشمند فرزانه
 گرچه نیت مرا بسنت بود
 رسم این قوم چون چنین دیدم
 هر یکی را زهر کدام یکی
 جمله همچون فلوس قلبیدند
 کار دستمال مانند نامرعی
 و ه که این مدخلان ندادندم
 آری آری کنه این بنده است
 نه خداوند مال و جاه و نیند

(۱) ارواح «ند»

(۲) توبانه رسمی است ایلاتی که هر کس عروسی نماید جمعی را که دعوت کرده در شب آخر هر یکی وجه نقد و یا چیزی دیگر از غله و دواب و غیره بداماد پیشکش میدهند که هم مخارج عروسی و هم قسمتی از معیشت داماد تأمین میشود و این رسم در دهات اکنون هم جاری است

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| شمع گرگنده و درازبدی (۱) | بای این قوم را برازبدی (۲) |
| دستمال نبودی ار کوچک | میشدی از برای شان بلچک |
| سر و پاشان ندید چون نفمی | مینمایند وقت را دفعی |
| طرزبا این رجای بیجا چیست | چون ترا صاحبی چو کلبعلی است |
| تا ولی نعمتی چو خان داری | چه توقع ز این و آن داری |
| خان مگو جان این جماعت او | بل سلیمان این جماعت او |
| حافظش باد ایزد ستار | سایه اش کم مباد از افشار |

قصیده

مصورا نه که یکبار با دوباریدم
 من این حدیث برویت هزار باریدم
 که من حریف تو بیشرم و باوه گوی نیم
 کجا که همچو توئی یافتم فراریدم
 باختلاط توام هست احتیاج کجا؟
 هزار همچو تو در هر قدم گذاریدم

(۱) اگر گنده و درازبدی

(۲) برازبدی «ند»

تو عنتریده سردادی و من صباحت جو
 تو کالیده (۱) و من اهل نشک و عاریدم
 تو کاشی و منم افشار صاحب غیرت
 تو رویی و منت چون پلنک باریدم
 سک من از نظردن بچون تو میعادید
 بروی هچو توئی از کجا دچاریدم
 بگو چرا بزبان تو هجو من جارید
 دگر بگوی که نسبت بتو چکاریدم
 به پیش روی تو تالب باشد مروارید
 گناهم اینکه چشم تو خاکساریدم
 چه نسبت بمن ای والفضل کالیدی
 برو به پیر تو مانی ترا سپاریدم
 مگو که هجو تو شدای مصور این دوسه بیت
 که نسبتش نبود بر سرت نثاریدم



(۱) کالوی باقراچی جه ساعت - از نده و رقص را دوا بران گویند و به
 بیجیائی و بیشرمی ضرب المثنی سر جان ملکم راجع به اطلاق لفظ کالوی
 و نسبتان تحقیقانی کرده

القصيده

ملاقیدنده خوش با همدگر سلطان و خانینا

مثال مشتری و ماه و خور سلطان و خانینا

صلای مفلسان دهر کاندنر خانه دوران

گشادستند بره محتاج در سلطان و خانینا

دم تیغ غم افلاسیان میدر جگر چا کد

نه بیندار ز بخشایش سپر سیطان و خانینا

بباید هر سه را از دل دعائیدن که مردم را

دو چشم روشنند و تاج سر سلطان و خانینا

بروز رزم و گاه بزم و هنگام کلامیدن

جهان جرأت وجود و هنر سلطان و خانینا

بوقت صحبتیدن عندلیب و طوطی و بلبل

در اتنای صف هیجا نمر سلطان و خانینا

جز احسان و سخا و جود و فیض و بخشش و همت

نمیورزند در شام و سحر سلطان و خانینا

جهانرا همه چو ملک دل سکندر وار میدستند

بهم کردند همدستان اگر سلطان و خانینا

ز جود بدن فکند-ستند در ايام خوبش از رشك

بقلب حتم طائی شرر سلطان و خانینا

نبات کوه از آن دارد در دولت که بستند

بگوهر بخشی و همت کمر سلطان و خانینا

سلیمان زمان خوبش از روی رفهیت

گر اندازند بر موری نظر سلطان و خانینا

اگر چه آدمی زانند از بس میملک خویند

نیند از جمله جنس بشر سلطان و خانینا

ز بس غم خواری و حفظ و حراست گویا هستند

سپاهی و رعایا را پدر سلطان و خانینا

چو خسرو اینغلامان علی هر یک دری فتحد

سوی بغداد آرند از گذر سلطان و خانینا

بیاد حضرت مولای خود می بذل مسکینند

شوند از مالک قرص قمر سلطان و خانینا

چو سیاه حی و گجوری کنی دانی که بودستند

همه دشت دژ و گنج کهر سلطان و خانینا

و گرمی چینی و ماچین بی سلطان و خانیند

نخواهی دید از ایشان خوبتر سلطان و خانینا

از آن دارند جنس قدر در عالم که نگذارند
 بنقد سیم و زر قدر مدر سلطان و خانینا
 چو بر لطف خدا تکبیده میعزم تسخیرند
 نبا کند از قضا و از قدر سلطان و خانینا
 سزدگر بر شهان فخر دکه در ایام خود دارد
 چنین عباس شاه ناجور سلطان و خانینا
 بلند اقبال و فرخ فال و خاکی خوی و دولت مند
 خجسته خصلت و نیکو سیر سلطان و خانینا
 عصیر عنصر و نقد وجود و زبده هستی
 درخت آفرینش را نمر سلطان و خانینا
 در اولهای ایام شکوفه اجتماعیدند
 شکفته روی و خندان چون زهر سلطان و خانینا
 به نیکی فی‌المثل نوروز سلطانی وعیدیدند
 که میمون باد هر نوروز بر سلطان و خانینا
 باین مدّاحی یکجای بر جا جای آن دارد
 که درگیرند طرزیرا بزر سلطان و خانینا
 ❖❖❖
 رسید دست بهم داده با صبا نوروز
 بزینتاندن ارض از گل و گیا نوروز

رسید آنکه تشاریف سبزه پوشانده

بدست دشت زلاله نهد حنا نوروز
 زمین مقدم او یاشلید (۱) روی زمین
 مگر که معجزه (۲) خضرهست با نوروز
 ز نقد و جنس پرانید صحن صحرا را
 ندانم اینهمه کسبیده از کجا نوروز
 برغم دی که از اشجار برگ و بار افکند
 سر شکوفه برآرد زشاخها نوروز
 مثال رفتن دی بود چون ذهاب رقیب
 بسان یار بیامد بصد صفا نوروز
 از انبغات نباتات رستخیزانده
 بلاله روی زمین کرده کربلا نوروز
 کهن سرارا رشیده است و فرشیده
 بطرز خانه خدایان با صفا نوروز
 بانگ رعد و اشارات سبزه مردم را
 بسیر لاله و گل میزند صلا نوروز
 بسیرو سرو سمن از زبان مرغ چمن
 بلند ساخته بانگ بیا بیا نوروز

عجب که معجزه فصل فصل او شنود
 اگر نبات برآرد زبوریا نوروژ
 زجوش لاله سیراب و سیزه حیرانم
 ندانم این رخ یار من است یا نوروژ
 سزد که اهل زمان عید اکبرش خوانند
 چو نسبتیده بسلطان اولیا نوروژ
 از آن محلل مشکل علامتیده مگر
 که شد زغنچه دلها کره کشا نوروژ
 مناسیبده که آقای روزها باشد
 چو هست روز غلامان مرتضی نوروژ
 اگر چه بخت مرا نیست روز نو روزی
 ز دور چرخ ندیدم بمدعا نوروژ
 بصد تجمل و اسباب واردیده بخلق
 گذشت از من بی برک و بینوا نوروژ
 خجسته بر همه مؤمنان خصوصاً باد
 مبارکیده بسادات عهد ما نوروژ
 توهم برغم زمانه در این زمان بجتون
 که باشدت همه ایام طرزیا نوروژ

| | |
|---|---|
| <p>که نبود در جهان تانی و هم تاش (۱) سحابست و صبا سقا و فراتش برین برهان قاطع تیغ براتش مصوند از بلاها قد و بالاش حوالتگاہ باش (۳) دشمنش داش (۴) که حیرانید عالم در تماشاش بماتیدند چون تصویر نقاش که در سلك غلامانید می کاش بحال ما دعا گوین فلان چه جای افر باوقوم و فر داش (۵) رودگر حاصل دنیا بشا باش همه مرد مصاف و جنگ و بر خاش به پیش چشمشان البرز خشخاش همه در کشتن اعداش عیاش به پیش باش اندازیده اند باش که حاجبها چه ایمانید بالقاش (۶)</p> | <p>سلیمان زمان عباس تانی سلیمانی که در سر کار (۲) عالیش زنسل پاك صاحب ذوالفقار است شهی شمشاد بالائی که یارب نصیب دوستانش ناز و نعمت چنان در باب حنت دادسان داد بآئینی کزرو اهل نظاره چنان سانی که جو زادر فلک گفت خوشا حال غلامانش چه نسبت غلامیدن بشه جای که دستد برای يك غلامش می کم آید سواران هر یکی شیر ژبانی همه در دستشان مومیده فولاد همه خوشنودی شه مظلیمیده همه از روی و بکرنگی و اخلاص بخدمت منتظر بالراس والعیین</p> |
|---|---|

(۱) در تریف سان دیدن شاه عباس تانی (۲) درگاه «نج»

(۳) تر کبست سر (۴) سنگ (۵) برادر

(۶) بترکی ابرو را گویند که با الف و لام ذکر کرده

| | |
|---------------------------------|------------------------------|
| همه مغز عدوشان بهترین آش | همه تشنیده خون مخالف |
| برایشانند چون نزع و نباش | بحی و هیت دشمن نرحمند |
| نمی فرزند چون آتش قوری، پاش (۱) | اگر برهنده و اوزبک بخشمند |
| بخردانند چون مرجومك و ماش | سرهندی و اوزبک را بدنمان |
| شه و لشکر چنین زرباش و سرپاش | نچشمیده یچندین چشم گردون |
| زهند و اوزبک و رومی چه پرواش | بتوفین خدا با این عساکر |
| مخالف میخفاید همچو خفاش | زهر جانب طلوعدمچو خورشید |
| زرومی باز خواهد خون بکتابش | بتوفیق خدایش تا ببغداد |
| علی و آل بادش یارو یولدش (۲) | خدا و مصطفایش باد حامی |
| مدد می خواستم ز اقبال و الاش | پی تاریخ سان شاه اعلی |
| که سیصد مرد ز افشار اهل و ماواش | که ناگه استماعیدم ز افواہ |
| قباد و قارلی و قرداد و مرداش | ار آنجمله بداق و بو زلقان بگ |
| زهی شأن سلیمان فولباش | چو سیصد داخلد تاریخ سانس |
| کنون آوازه شد در رومیان فاش | از این سانیدن نواب اشرف |
| مہبای گریز ایده است بساشش | که بغداد است قصد شه درین حیث |

بشارت رفته کایند بصر را

بکحلانند از خاک کف پاش

☆☆☆

(۱) خشک و تر (۲) ترکیت همراه

القصیده

هر که می‌مغبرد از خوشدلی و خوشحالی
 کو خبر کن بمن غمزده زینها حالی
 ز استخوانیدنش از دست سکان معلومید
 که هما نیز نبالیده بغار غبالی
 هیچکس نیست که نبود گرهی در کلاش
 لیک در حال کسی نیست چو من اشکالی
 خاطر جمع ندیدم زحوادث گویا
 آفریدند مرا بهر پریشان حالی
 گر فراتم بی آیدن از آن باب خشک
 رسد از طالع بد ظرف مرا غربالی
 عکس مطلب بنگاهد که در پیش طیب
 من گری میکنم اظهار و کند کحالی
 غیر اگر میوه نارس بخورد می‌نضجد
 من چو نضجیده کنم میل پذیرد کالی
 گر بیایع طایم راه دلیلی قحطد
 و در نظم فروشم عدمد دلآلی
 غیر آزار و ریاضات نمی حاصلدم
 طالب العلمی اگر میکنم از ابدالی

آنچه من می‌کشم از کشمکش دور زمان
 گر تو ای رستم ایام! کشتی! میزالد
 عمر صرفیده و طرزیده‌ام و نظم را
 آن لراقم کندش کنیت و این هزالو
 که بود مولدم از قبله کرمانشاهان
 که زنی می‌لقبانتدم و که خلخالو
 راست گوئیدن و گفتن نکساده چنان
 که خرد صرفه اد از غیر کروی و لالی
 لعب و لهو زیادید و عبادات کمید
 هنر و فضل رخصید و سفه شد غالبو
 جود احسان و کرم اربشانیده بود
 فخرها در کبه و منور نیست و عالی
 ☆☆☆

قرجیح بند

| | |
|------------------------|----------------------|
| ای در قامت قیامتیده | شمشاد قدان قیامتیده |
| بالای تو هر کجا بلندید | از سرو سهی اقامتیده |
| هموزونی ز پای تاسر | ای سر بسر استقامتیده |
| میم فم و مصرعین زلفین | ایهام تمام تاهتیده |

| | |
|-----------------------|---------------------------|
| باشی همه جا سلامتیده | هرچند سلام ما نکیری |
| بیدل شدم و ندامتیده | چون دل بوفای تو سپردم |
| شیخی که مرا ملامتیده | کیفیت عشق تو چه داند |
| ای کلام خوش زکامتیده | گفتم چید (۱) از بر در آئی |
| بادا نمکم حرامتیده | گفتا که لبیده میکناری |
| در دیده جان مقامتیده | ای دبه و دل بیا که عاشق |
| در نیم نگاه دامتیده | مرغ خرد بلند پرواز |
| آمین جفا بنامتیده | انگشت نمای حسنی اما |
| بی بهره من غرامتیده | از وصل تو دیگران ممتع |
| از مهر توام علامتیده | اشک گلگون چهره زرد |
| گوئی که مرا حجامتیده | در روی رقیب می نجنیم |
| یکبار مرا نهرمتیده | صد بار بدرگت سکیدم |
| چون خضر نبی کرامتیده | خوش آنکه به جره ام در آئی |
| شاید که شود مرا متیده | ویرانه دل دست لطف |
| گاهی بنگاه سوی ماهم | ای از نظر تو خلق خرم : |

بند دوم

از تست برونی و درونی

آئی که زدل نمی برونی

(۱) چه شود

میماتاند هزار لیلاج
 خونریز نجایزی و هر دم
 آزاد ز قید زید و عمری
 در پایۀ ناز سرفرازت
 الطاف کنی مگر، و گرنه
 بفرست مرا بسوی کویت
 چون جان ندهم زغم که چون غیر
 ز آن روی مبار کیده دورم
 فی الحشر وسیلة بوصله
 خورشید رخ تومی تمینم
 عشق تو کجا و عقل یارب
 یا من یحیی العظام عینه
 بابوس تو چون نمیم دستد
 باری نگهی که نیست در دل
 ای ازنگه تو خاق خرم !

در عرصه غمزات فسونی
 ریزنده صد هزار خونی
 بی پروا از چرا و چونی
 جز نیست سپهر سرنگونی
 کو تاب و توان آزمونی
 از پیک خیال رهنمونی
 باری نسؤالیم که چونی
 از شوهمی بخت و از گونی
 یا قوم بسیفه اقتلوانی
 در سایه طالع زبونی
 کونجدی و نشأ جنونی
 فی فرقتکم قتلتمونی
 ای خضر ز مقدمت شکونی
 در هجر تو صبری و سکونی
 گاهی بنگاه سوی ما هم

بند سوم

بخت تو همیشه می جواند
 زلفین سیاه می کمندد
 تخت تو باند ز آسماند
 مژگان دراز می سناند

کسر و رودان هزار باشند
 چشم بره تو شهسوار
 درخود همه جرئیل باشد
 از راز کمر نمود موئی
 کس نیست چو دست او بگیرد
 از پیر مسر کشان جوانا
 ای در یتیم نظم ما را
 اخلاص تر از قلب مخلص
 بر پیری من مسنک طعنه
 گفتمی طرزی بترك ما گفت
 ای آنکه خدنگ غمزها را
 بگذار که عاشق دل افکار
 امروز که باد باغها را
 درباب بغلغنی که داعی
 ای از نظر تو خلق خرم :

بند چهارم

دیربست که دره تو ای بار
 می باز سریم همچو پرگار
 کرد سر نقطه دهانت
 کیچیده سریم و بای افکار

بر غیر چو ماه میطلوعی
 برده است به نیم چشم کیدن
 صد بار غبار راهتیدم
 بیطاقتم ز حد بروید
 از دست تو پای میگذارم
 نتوان خواندن ترا خدا ترس
 دنیا و زسنبیل تو یک موی
 جو یای تو از شمار بیش است
 طریقت از اتحاد این هم
 با آنکه چو مهر بر تویدی
 گامیخ نجوم بیتو ما را
 زهر است بچشم آب حیوان
 خط آمدوزلف رفت و گردید
 از چشم تو چشمداشتی نیست
 خواهم بنشان دل نشیند
 ای از نظر تو خالق خرم

بند پنجم

حقا که ز اشتیاق ای گل
 افتاده بکاینات غلغل

بر یاد تو کبک قهقهیده
 با اینکه جمال می نمرضی
 وصف الف قدرت نگوید
 برگردن و پای دل فکندی
 ما دست ز عمر کوتها ندیم
 با غمزه گرفته ملک دل را
 بر طالع من رقیب امروز
 در کنج غمار خانه داریم
 میوسوسدم رقیب دیوت
 اینای زمان دور ما را
 گر برفلکم فغان عروجد
 دستم بده از نمیزنم دست
 شاهی که ظهور یافت آدم
 لایخیر بحاجیبیک تهبیی
 ای خسته دلم بحاک هندو
 درمان دل شکسته من
 ای از نظر تو خلق خرم

وز شوق تو چه چیده بلبل
 عرضیده بهالمی تجمل
 هفتاد و دو هه چومرغ آمل
 زنجیرو کمندوزلف و کاکل
 زلفت نه بساند از تطاول
 از زلف چه حاجت فراول
 هم محاسب اسر وهم پساول
 ای لعل لبث زخون دل مل
 هر چند که هیکنم توکل
 خبشیدن همدگر تنقل
 از ناز نمی کنی تنزل
 بر دامن شهسوار دلدل
 از مهر تولدش تناسل
 حللت دمی بعینک اقل
 تا چند بقلم این تحمل
 میدانی و میکنی تغافل
 گاهی بشکاه سوی ما هم

بنیاد شمشیم

دور از تو دوروز اگر نبردیم
 در راه تو سر بیاد دادیم
 آرام کجاست بیتو ما را
 کردیم اگر کناره از خالق
 لطف و کرم تو می بزرگد
 از دست تو همکشیم بر سر
 تا کی رود انتظار تا کی
 بردیم اگر چه از فلک دست
 چشمان تو می اگر چه ترکند
 در دیو سفید نفس کشتن
 جز نام تو ای سرور سینه
 دردا که ز جام وصلت ایده است
 از نخل قد تو غیر خرم
 دیگر تو زجان ما چه خواهی؟
 از دست تو خون دل خوردانیم
 ای از نظر تو خالق خرم!

از عمر همش نمیشمردیم
 در هجر تو تا بغم فشردیم
 دیوانه دشت و جنس قوردیم (۱)
 کوی طرب از میانه بردیم
 هر چند که ما حقیر و خوردیم
 ما محتسب نه صاف دردیم
 ای جان جهان بیا که مردیم
 از دست غم تو جان سپردیم (۲)
 آخر ما هم نه لر و کردیم
 ما نیز بقدر خویش کردیم
 از دل غم ما سوی ستردیم
 سرگرم تو غیر و ما فسر دیم
 ما جز نمر (۳) بلا نخوردیم
 دل بردی و جان همت سپردیم!
 پا بست بالای خواب و خوردیم
 گاهی بنگاه سوی ما هم

(۱) ترکی گورک (۲) جان نبردیم «ند» (۳) بر «نب»

بند هفتم

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| من بیتو دگر نمیقرارم | زین بیش چنین نمیقرارم |
| یا می ز وصال خوشدلانی | یا جان بغم تو می سپارم |
| یکسوسه گرم گر اهتانی | در دور تو عمر می دو بارم |
| بردی دل و نش رعایتانندی | من چون بتو دل دگر سپارم؟ |
| دستم نرسد بداهن تو | در کوی تو تا نمی غبارم |
| از تیر غم تو دل نشین تر | در کیش یقین کمان ندارم |
| شادان ز بهار جمله و من | پاییز غم ، نمی بهارم |
| او سال بسال می سمیند | من ماه به ماه می نزارم |
| او موی میان مقصباند | من سینۀ ریش هیفکابم |
| بخت سیهم سرای محنت | آراسته می بهر دیارم |
| ای از نظر تو خاق خرم : | گاهی بنگاه سوی ما هم |

بند هشتم (۱)

| | |
|------------------------|-------------------------|
| چون تو ام چرات زلفت | بر گردن من نمی طنابد؟ |
| شاید بمتوجهند بما هم | رویت که به از می آفتابد |
| از نشئه زرکسین مست | هر گوشه هزار میخراید |
| ای از نظر تو خاق خرم ! | گاهی بنگاه سوی ما هم |

(۱) چند بیت از اول بند هشتم ناقص بود و بدست نیامد .

بنام نهم

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| غمهای تو غمکسار طرزی | ای یاد رخ تو یار طرزی |
| درمان دل فکار طرزی | عناب لب شکر فشانست |
| بشکن بلیت خمار طرزی | میدرد سرد خمار ایام |
| خونین دل داغدار طرزی | از حسرت لاله رخ تست |
| آرام دل فکار طرزی | در گیسوی تستای دلارام |
| شرح دغم بی شمار طرزی (۱) | مستوفی چرخ عاجزد، ار |
| از سینۀ پر شراد طرزی | ای سیمین بترس مینی (۲) |
| این بود بتو قرار طرزی | رفتی و قرار از دلیدی |
| ای جان تن چوتار طرزی | تا ریش ز طرهات باز سال |
| ای هونس روزگار طرزی | می همدمدش غمت شب و روز |
| ضایع شده گاز و باد طرزی | گفتی مجنون هرزه گرداست |
| ابروی تو شدد چار طرزی | آری بچید ز گوشه بام! |
| درواه تو ایده باد طرزی | آن بار که کوه بر نتابد |
| سنباب و سمور عار طرزی | با پیرهن برهنگی است |
| پستان بتن، انار طرزی | هر مرغی و میوه درختی، |
| طرزیدن نو شعار طرزی | شعربد برسم کهنه هر کس |
| ای وصف قد تو کار طرزی | فی الجملة توهم بیابکارش |

(۱) عاجزد از شرح غم بی شمار طرزی >ند< (۲) بترس مینی >نا<

دیگرش بچشمها بخاران
 دامن دوران ز خار طرزی
 مگذار در انتظار جاننا
 رحم آرد بر اضطرار طرزی
 ای از نظر تو خلق خرم!
 گاهی بنگاه سوی ماهم

آقای غنی زاده مدبر محترم روزنامه سهند ضمن تشویق و تحسین از اقدام بطبع این دیوان مطلع این غزل را بایک فرد دیگرش از روی نسخه متعلق به خودشان که در اثنای انقلابات خانمانسوز سلماست تلف شده اینطور خواندند:
 تا آفتاب چهره خورانیده مرا ای نونهای حسن خزانیده مرا
 تا نیل بر کناره ماهت کشیده زین غصه ای جوان یرقانیده مرا
 که مانیز بملاحظه اینکه یکفردهم از اشعار این شاعر نکته سنج فراموش
 نشود با اظهار تشکر از جناب ایشان درج وهمچنین غزلی را نیز که بعداً
 بدست آوردیم طبع نمودیم

| | |
|--------------------------|-----------------------|
| یار بر حال ما نمی رحمد | پادشه بر گدا نمی رحمد |
| کی به بیگانگان کندرحمی | آنکه بر آشنا نمی رحمد |
| گر بررحمد ولی چومردم سیر | از سر اشتها نمی رحمد |
| نیشکرسان کشیده قاهت من | شده ام بوریا نمی رحمد |
| کیمیای سعادت کفش | برمس قلب ما نمی رحمد |
| گر نرحمد بما فلک چه عجب | برحبوب آسیا نمی رحمد |
| تشنه را نیست اشتهای تمام | آب بر ناشتا نمی رحمد |

خاتمه

